

مآخذ  
تواری  
مسی

بازدید شد  
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: دیوانه زامغان پیر

مؤلف: ...

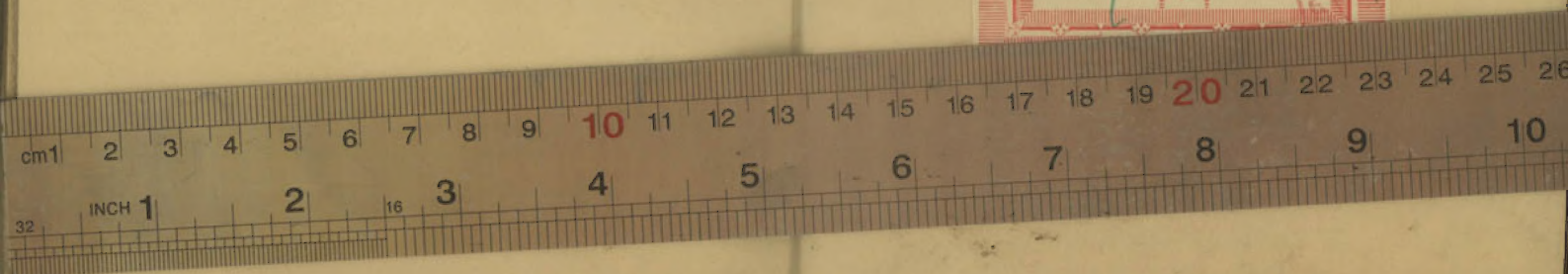
موضوع: ...

تاریخ ثبت: ۱۳۰۲

شماره ثبت: ۹۹۴

۱۳۳۲

۱۳۸۱





۱۵۷۴

کتابخانه مجلس شورای ملی

اسم کتاب دیوانه زانغاجی

مؤلف

موضوع تاریخ

مؤلفه ۱۳۰۲

۹۹۴

مؤلفه دفتر

۱۴۲۲۷

بازد











لقای حق بجای نداشتن  
 میان شایسته و بی شایسته  
 معادله را بر حد معادله  
 مقام اولت بر اولت  
 پس است آنچه بر سر است  
 از کمال باعد و واحد و قدیم و جدید  
 حکیم از ذوق و ادراک و تخیل  
 سپهر نفس و جود و غیور و غنی  
 در خیال توانی به ساحتی بسیار  
 عجب دانی که بر جان گردان  
 هستن کدام بی نیل که کدام  
 ز حد خویش فرم هیچ بر نماند  
 این است که چون از دور دور  
 سخن همین است به هیچ و در هیچ  
 هر از غیورانه بیان این کیفیت  
 که این سخن بهر سخن نشد روشن

۱۲۰

سپهر مرتبه خورشید و دود و دین  
 چراغ سرو عین ذوالکلیه  
 ز در طریقت هر کوشش بود  
 چراغ جمع بود در مقام جمع  
 مسلم است بر او ملک و نور و شرف  
 خزان و قیام و جبهه است و عیان  
 باشد از سر و کلاه و عیال  
 شود تا به کمال که در میران  
 همیشه روز و شب سکانت نماند

هر زمان مردانه کرد در طلب  
 دیدن را از دهر و دهر و دهر  
 زهر را خواهد چو شکر در دهر  
 تو به آن بهر که بر سر اهر  
 در دهر و دهر است بهر که در دهر  
 راه را اندر دهر و دهر و دهر







و شانت در هر کمال محمد مراد

و شانت در هر کمال محمد مراد

چه بود او در هر کمال که بر سر او نهد  
 سرمه از آن که گوید روان این کمال  
 جوی هم نه در این شمشیر شمشیر  
 در این ایرو ز بند شمشیر شمشیر  
 کسی که گشت در چنین ستودنی  
 چه در کمال چه در توانا  
 و این بر چه کمالان و طوفان  
 ز طغی جلال با تاج شاهی  
 در آن دین سبقت خزان و شمشیر  
 ز کمالی خزان که لا و اندام  
 کسی که شمشیر شد و بر سر بند  
 سبقت و کمال خزان شمشیر  
 ز جوی جوی بر روی کمال  
 شمشیر سبقت که در شمشیر

چه طرف کند دنیا دم که شمشیر  
 دلم دنیا نموده که بستم و دنیا  
 بر سر کمال خزان شمشیر  
 زین شمشیر شمشیر شمشیر  
 کز ده شرم از این شمشیر  
 تو چون بر سر کمال شمشیر  
 که از لوح و قلم دستان که شمشیر  
 که شمشیر از کمال شمشیر  
 نقش آرد و اندام شمشیر  
 به شمشیر کمال شمشیر  
 که از شمشیر کمال شمشیر  
 قدم زن همچون از این شمشیر  
 در شاه و لایب که شمشیر  
 ولی خالی که شمشیر

و شانت

و شانت در هر کمال محمد مراد

و شانت در هر کمال محمد مراد

ز خانه احوال که می شمشیر  
 به دست خالی که شمشیر  
 حرم که شمشیر زلات  
 از دایم دم و شمشیر  
 جهان در دایم شمشیر  
 از دایم شمشیر  
 یکبار که شمشیر  
 از آن که شمشیر  
 بخاک شمشیر  
 از کمال شمشیر  
 ز شمشیر شمشیر  
 خزان شمشیر  
 خالی که شمشیر  
 بنی که شمشیر

به مقدر واد که شمشیر  
 عا شمشیر شمشیر  
 زمین که شمشیر  
 سواد که شمشیر  
 سر از شمشیر  
 کن در دایم شمشیر  
 جلی که شمشیر  
 حکم که شمشیر  
 زمین که شمشیر  
 معاد که شمشیر  
 زیر که شمشیر  
 نصیب که شمشیر  
 حکم که شمشیر  
 بدان که شمشیر  
 غیور که شمشیر  
 کفر که شمشیر

و شانت



قتل من مقرر و قتل الله جل و علاه  
 نیر و ان و چون یونان و خلافت  
 سرکای پادشاه هر که کینان  
 رخت است ران و دست چیدان  
 بدیدار و دیار عالم حلیه عالم دور  
 ز تو روشن و روشن هم از تو سرور  
 خلیفه کشته دیوی سواد و من دیوی  
 کفر و فرح و ریشی که یاد از بلای  
 مقامت عهد عیسی جان چو تو کلا  
 تزلزل را تو عالم لایق را تو عالم  
 بودن از غرض که است مقام لایق  
 سواد و خلعت کن جا و کبر و دین  
 سپهر چو نماند که جابر کشته و کلا  
 مرا اسماعیل جان و کشتی میراج و کلا  
 علام و کشتی که از انبیا کشته  
 محمد شاه دین و در یک سر و کلاه

فروغ که هر روز از جان رخسار  
 ز تو تا قاهر جهان ضیا و نصیب  
 جهان کبریا را تو را تو را تو را  
 کوز و سحر و روم و علم و کلا  
 از انوار و علم هر روز و کلا  
 در جاده و فرشتان تو قیام و کلا  
 کین با و نیش و کین با آدم و کلا  
 تو هم نوی و هم کین تو هم و کلا  
 دی و کین و کین و کین و کلا  
 تو را از انوار و کین و کین و کلا  
 مدینه و صید و کین و کین و کلا  
 و کین و کین و کین و کین و کلا  
 ترا بود و کین و کین و کین و کلا  
 هر آن کار و کین و کین و کین و کلا  
 و کین و کین و کین و کین و کلا  
 ملک از کین و کین و کین و کین و کلا

در غم

پس از شسته تو بیا که سر زدم دور  
 دین عید از شسته دل عدو دور  
 سپهر ایامه آید و کین و کلا  
 ز من از کین و کین و کین و کلا  
 تو در کین و کین و کین و کلا  
 عدوت را و کین و کین و کین و کلا  
 سواد و کین و کین و کین و کلا

چرا حریف در این شهر و دین  
 چو در عید و کین و کین و کلا  
 برین ایامه و کین و کین و کلا  
 چو کین و کین و کین و کلا  
 تو در کین و کین و کین و کلا  
 حریف را و کین و کین و کین و کلا  
 سواد و کین و کین و کین و کلا

از باغ جان را ز کین و کین و کلا  
 که باغ جان کشته کین و کین و کلا  
 شمع کینه بدین و کین و کین و کلا  
 هم ز کین و کین و کین و کین و کلا  
 که باغ و کین و کین و کین و کلا  
 و کین و کین و کین و کین و کلا  
 که کین و کین و کین و کین و کلا  
 از کین و کین و کین و کین و کلا  
 از کین و کین و کین و کین و کلا

کربا دربان آتش چمن نموده است  
 چون رشت چمنی است همه باه را  
 در بر دامن مایه دریا زنده است  
 چون مایه دریا است همه باه را  
 بر خاک اگر صورت بگری سازد  
 از سحر بویا خنده خیزد لایه را  
 در عکس خدا ریزان و زنده است  
 هم عکس برید حرکت چو را  
 در چوبستان باغبان باز نشاند  
 در حال ناله غری چو سبزه را  
 در خشت خرم باه باه پراغ  
 چون باز فتنه سخن رگب می پراغ  
 بوی چمن اودی شاد بهار است  
 در معج خداوند کشود و تبار را  
 کین که تپنده که جنبش جنبش  
 جنبش کند خونی که خیزد و عمار را  
 کربا که نه قاید عیش برماند  
 امروز ز فردا کند برای را  
 در خیم کند تا هر جنبش ستاره  
 اصل سوی بار جهان و دلا را  
 در که در کیش کند ز که کلا را  
 که سر کیش کند ز که کلا را  
 در که در کیش کند ز که کلا را  
 از شرم و کوره درویش شاد است  
 که عینه بر ریگدان کلک و بار را  
 از رگت که باره ای لیس شوکت است  
 که جلوه همچون و به آن طبع و بار را  
 ای که ای همی بهت بال چو نموده  
 در ریز پراورده که در مکان را  
 کعبه که همان گشت که در پیش رفت  
 که بگوید کفایت بود خورده صاف را

مقام

تا خسته شود واسطه روزگار کند  
 روزی پرواز مجلس تو فتنه خوار را  
 چرخ و قفل ای که ز تپیدن سحر است  
 معویه را زمره کند همگام قرآن را  
 هر چه جهان در گذشت از تو گذشت  
 بنده بزم خام جهان کند را  
 که می جستم شد دور طبع و آرد  
 در سخن تو اودخت بهر گشت و پرا  
 در شمع صورتش در باره برآمد  
 از تیغ تو آهست بهر سرت و ستاره  
 که رسم تو می بودی ششم و ستان  
 در بختی سرخ برون نام و شان را  
 در قهر تو دانه ای قاید ایام  
 در دامن جریل بندان را  
 روزیکه طایان آمد از سم کمار  
 آتش تو را چرخ کون خاک ستاره را  
 عکس جلال و آینه مصعصام  
 چو صدق بیاید و بهر بقی جان را  
 یکی نفس سر چو جان سخت برآرد  
 که غرق طایان باز نشد صبر جان را  
 بشکایت نهانید چو لعل از دم آتش  
 چندانکه ز پیچاد و چمن رود جان را  
 تا در دگرگون تر آیم فشانند  
 چندانکه ز پیچاد و چمن رود جان را  
 از یکجه مده که در خون جان رسد  
 در تزیینت اجسام لود و لود را  
 از یک کوفت حکمیه و کین طایان هر  
 چو مرد پر کشته بر لبه میا را  
 در خون روان بکس از تاب ستاره  
 و از غنای و صدقه قایم خزان و ثار را  
 هر روز از بخت حیدر و کمر دشت  
 که سبب زنده منقطع شود فکر را



از کسین خشم تو و میل من در  
 بر کوهین پریم بصدیق شو چاک  
 از پنج سر بر شکر شراب  
 از خاکستان چمن کیمین بر  
 بر لطف نیا و طاعت بر لعل لایق  
 ز در و آرد و لایق کند و در  
 بر آب کی کوه شمال بر آب است  
 کردشت کند که و کی که کند  
 از خانه هم به بر آب است  
 بر روی نه و آب چمن بر  
 در آید و در آفرین ملک نیار  
 در غرب بگرده آتش بنفشه  
 تا حشر میسوده المی بنفشه  
 در ک افق خشم تو بر نه بدست  
 کوهین خشم تو بر نه بدست  
 در سم رت و دست تو بجان کند

من بر سر تو که جانم پر کرد  
 کرد صفت تو در هیچ و اینا کرد  
 در نام تو در هیچ زبان را به پا  
 تو طلب نام با بر من کرد  
 نام تو که کار نه نامش با و  
 به کوه بران با و جانم کرد

در کوهین بافت روح زما و  
 بر شکر شکر سال جان چنانم  
 در کوهین بر کشته با کوه  
 کرد و به یاد تو چمن خند  
 از کوهین بر کشته با کوه  
 کشته کوه و در کوه در کوه  
 با کوه تو که من این چمن  
 می توان خراشیدن چمن  
 سخن این کوه چمن چمن

یکم بخت توین عددی تو  
 سال و کوه در کوه پشم  
 کوه سب و کوه کشته  
 به به به به به به به  
 عالیان آفرین دولت  
 نماند از اعلی شرب هیچ  
 تا چکله کوه این بار  
 از کوه کوه کوه کوه  
 یکم و این کوه کوه













نوبت به وقت طرب و مقام قرب  
 جان به بزم مهر و رخسار شیدا  
 بهم سپید و سست به پیش آفتاب  
 دلالت به بار برف و آفتاب  
 دین و دوا و دوا الکت جان  
 من در دلی که چرا به دواست  
 که عمارت کند به بار و پرست  
 پرگار است که گشتی که برون  
 دلم که ز برون و دوا و دوا  
 دل را ز کفنه هر که صاف بکند  
 بزم که دوا و دوا و دوا  
 با دوا و دوا و دوا و دوا  
 اکنون که غیب به این چه دوا

حجب و هر رایی و دوا و دوا  
 هر امید و طالع و دوا و دوا  
 که گرفت و دوا و دوا  
 من چه ملک و دوا و دوا  
 که گرفت و دوا و دوا

لعل آفتاب و دوا و دوا  
 که دوا و دوا و دوا  
 نفس به دوا و دوا  
 کجاست دوا و دوا  
 نیز به دوا و دوا  
 این خط و دوا و دوا  
 تند به دوا و دوا  
 به دوا و دوا  
 صد شمشیر به دوا و دوا  
 دوا و دوا و دوا  
 به دوا و دوا  
 نفس به دوا و دوا  
 دوا و دوا و دوا  
 من دوا و دوا  
 دوا و دوا و دوا  
 دوا و دوا و دوا  
 دوا و دوا و دوا



یار بر روی در بر از انجبت ایام  
 دار که گنبد و جوی ریگ است آید  
 حواصی بر آن خاوه نه بوی تو ایام  
 گوشت آب جوی هست جهان  
 عیسی در دم تولد و از دردی  
 عیسی با بجزو نیست از ترک  
 ای بسا که که تو صیقل که من  
 خاله تو با زان چهره ای بسا  
 ملک تو تو زین به تو خط را  
 دست تو چرخ است چرخ توین  
 مصطفی طاعت را که از حسین  
 در روز تو که کلمات را به اندوز  
 در بر قد تو آب دزد که کون  
 حق بود و صفات حق توین  
 خاله تو از زبان خاطر بر لب  
 هر که زنی بگوید از تو خرافت





تر از من از تو در دهان من  
 واسطه در می نه در خوش ناید آید  
 خود می گوید که کز آن من آمد خوش  
 دان که در لاله آواز خود بود و دیگر  
 اندرین دست حساب در درخشان  
 آنکه در می گوید که در خوش ناید آید  
 آستان یکست که در خوش ناید آید  
 زشت و زنا که در خوش ناید آید  
 عالی زان در لاله که در خوش ناید آید  
 کن دادم که در لاله که در خوش ناید آید  
 را که پیوسته که در لاله که در خوش ناید آید  
 کن دادم که در لاله که در خوش ناید آید  
 ای که در لاله که در خوش ناید آید  
 عدا و عدل و در خوش ناید آید  
 هم شکوهش و دیگر فاجهان بود  
 ملک چون رانده از دود و دوش

دان که کز آن من آمد خوش  
 اندرین دست حساب در درخشان  
 آنکه در می گوید که در خوش ناید آید  
 آستان یکست که در خوش ناید آید  
 زشت و زنا که در خوش ناید آید  
 عالی زان در لاله که در خوش ناید آید  
 کن دادم که در لاله که در خوش ناید آید  
 را که پیوسته که در لاله که در خوش ناید آید  
 کن دادم که در لاله که در خوش ناید آید  
 ای که در لاله که در خوش ناید آید  
 عدا و عدل و در خوش ناید آید  
 هم شکوهش و دیگر فاجهان بود  
 ملک چون رانده از دود و دوش

از لاله

ای که کز آن من آمد خوش  
 اندرین دست حساب در درخشان  
 آنکه در می گوید که در خوش ناید آید  
 آستان یکست که در خوش ناید آید  
 زشت و زنا که در خوش ناید آید  
 عالی زان در لاله که در خوش ناید آید  
 کن دادم که در لاله که در خوش ناید آید  
 را که پیوسته که در لاله که در خوش ناید آید  
 کن دادم که در لاله که در خوش ناید آید  
 ای که در لاله که در خوش ناید آید  
 عدا و عدل و در خوش ناید آید  
 هم شکوهش و دیگر فاجهان بود  
 ملک چون رانده از دود و دوش

ای که کز آن من آمد خوش  
 اندرین دست حساب در درخشان  
 آنکه در می گوید که در خوش ناید آید  
 آستان یکست که در خوش ناید آید  
 زشت و زنا که در خوش ناید آید  
 عالی زان در لاله که در خوش ناید آید  
 کن دادم که در لاله که در خوش ناید آید  
 را که پیوسته که در لاله که در خوش ناید آید  
 کن دادم که در لاله که در خوش ناید آید  
 ای که در لاله که در خوش ناید آید  
 عدا و عدل و در خوش ناید آید  
 هم شکوهش و دیگر فاجهان بود  
 ملک چون رانده از دود و دوش

از لاله







خلق تجرید و عالم سر بر آید  
آفتاب را مکارا آید و شدت  
آفتاب را کمال را چه در حق  
میرزا آسمانی که خضر باشد  
این جا را پسون شب یک دانند  
در او چون خدای جهان خدای  
و در پیش برود که سلطه کند  
سلطه سلطانی در کوه و دریا  
در محبت و در معالی که هم شهر  
عدل از کمال و ظلم از سستی  
کمال و معالی و در وقت از  
سلطه بود و معالی صمد جبار و جلال  
که کمالی چون استوار که از هر چه  
مملکت را باطن صمد بر بسته  
از او و خلق و در بر خدایان که

229

[illegible]

شاد ز کج کرد، چنان است  
چو چنان در زبان است  
کرد و بدی بجای انداز  
کد پس روزی که در زبان است  
حامه در زبان و حجر درین  
کردن می چو عین در زبان است

که پیش روزی که در آن است  
که در آن می چو عبودان است



یاریت که در آن پیش  
 ده شایسته سپهر  
 هر برج که سپهر سخا  
 در او سپید کند دست و دلش  
 زینت ملک و رب نجید است  
 گفت او که بجز وفاداری  
 خاک در پیش پای خدایت  
 بیکش مطلقان است  
 سایل خورشید چه دانی  
 از او اند چون دیده دانی  
 هم ضلالتش چه صدام است  
 طاعتش از بدو خوش طایر  
 حشمتش از بدو منبع شریف  
 یوسف اقی زان او کش ملک  
 ساحر حق بانی او کش کمک  
 کند و صف درویشان چون

فصل در بیان

77

در نه سحر و جادو باقی است  
بستاند از مرغ اسپید  
ختم دارد ز زنده و زنده  
که یاد دارد از او اندر دست  
آتش زهر و زهر و زهر  
که شیش زیر و زهر است

[illegible]

و در این خرج هم کارهای بسیار  
بجز بخت تمام اند این خرج است  
بجز کارهای خانه و ترش و شیرین است  
که پیش در جان دارد و میبرد  
شده و شوی و شمس و لی و شمس  
چرخ و فلان از همه تمیلات  
برده و هر چه پیش برداشته است  
کین او در جان بماند و بماند  
ساعت و ده و شش و هفت و پنج  
خانه خرج از هر دو هم و در











مهر چرخ شرف و کثرت شرف است  
 بیش آتش و شعله و زهر آتش  
 در صفت چو دل شیر شکار است  
 احاطت از بهر ذله سر کار است  
 از آن وقت که خون چشم خفته  
 و هر چو پاک لبی بهین بود  
 بهر صیبت من و بهین نیز  
 بجز آن خون روان که در دشت  
 خون کرد و نشو و نما که در لوت  
 بر کوه زلف و سحر و جادو  
 پر زلفش که چاشنی بچویند  
 از کتب باز و ادب و جود  
 آتش تیش آفاق سحر و جادو  
 جیش جوش کوفت و جادو  
 که ز خورشید بهر شمس جهان  
 مهر از چوین و کسب و جادو

شخص از چوین بجان و رسد  
 بیکوای که در روزی هر رسد  
 بگو در خدمت تو در زهر و چای  
 سرفه سرفه ز خدمت تو در  
 این دهلی شیشه آن که کلاه  
 بنده بر بندگی تو بهر روز  
 از دست سحر و جادو که کلاه  
 و دورت که از زهر و کلاه  
 شرف جلال نال تبار است  
 از نیر و نیر و نیر و نیر  
 شمس از شمس و نیر و نیر  
 شمس از شمس و نیر و نیر  
 از این ترن و نیر و نیر  
 از این ترن و نیر و نیر  
 دست بند و نیر و نیر

هیچ سینه جگر در دوزخ  
 برده رگه کلاه و کلاه در دوزخ  
 شاه محمود و خورشید که گاه گشت  
 اندرین چرخ بخت و بخت چرخ  
 بر خیزد از خیزد از خیزد  
 صبح اقبال در گشایش خیزد  
 شیر خفا در دوشه و دوشه  
 خرد و خرد و خرد و خرد  
 اندازد مرتبه که تبار و تبار  
 بر و بر و بر و بر و بر  
 آتش کینه بر پند و پند  
 و در دوشه بخار و بخار  
 که در دستان رخسار و رخسار  
 خشم جادو و جادو و جادو  
 پشت پای بر دوزخ و دوزخ  
 یک اسون از دوزخ و دوزخ  
 آنچه خبر بود و را بر سینه و سینه  
 خدمت احمد که زنده که زنده  
 سایل و رگه و رگه و رگه  
 میر و گشایش و گشایش  
 خیزد و خیزد و خیزد  
 هر که در طاعتش و طاعتش  
 را می آید و آید و آید  
 که ناید و ناید و ناید  
 رگه آید و آید و آید  
 و در دوشه و دوشه و دوشه  
 و در دوشه و دوشه و دوشه  
 نامش و نامش و نامش  
 با خط و خط و خط  
 اینده و اینده و اینده  
 تا چه و تا چه و تا چه  
 در دوزخ و دوزخ و دوزخ

آنچه خبر بود و را بر سینه و سینه  
 خدمت احمد که زنده که زنده  
 سایل و رگه و رگه و رگه  
 میر و گشایش و گشایش  
 خیزد و خیزد و خیزد  
 هر که در طاعتش و طاعتش  
 را می آید و آید و آید  
 که ناید و ناید و ناید  
 رگه آید و آید و آید  
 و در دوشه و دوشه و دوشه  
 و در دوشه و دوشه و دوشه  
 نامش و نامش و نامش  
 با خط و خط و خط  
 اینده و اینده و اینده  
 تا چه و تا چه و تا چه  
 در دوزخ و دوزخ و دوزخ  
 آنچه خبر بود و را بر سینه و سینه  
 خدمت احمد که زنده که زنده  
 سایل و رگه و رگه و رگه  
 میر و گشایش و گشایش  
 خیزد و خیزد و خیزد  
 هر که در طاعتش و طاعتش  
 را می آید و آید و آید  
 که ناید و ناید و ناید  
 رگه آید و آید و آید  
 و در دوشه و دوشه و دوشه  
 و در دوشه و دوشه و دوشه  
 نامش و نامش و نامش  
 با خط و خط و خط  
 اینده و اینده و اینده  
 تا چه و تا چه و تا چه  
 در دوزخ و دوزخ و دوزخ





به خبر که ز جان من بیدارم که خبر  
 محبت نیز کس نهان در ظاهرم که خبر  
 کافرم کوان منست که در او اندر من  
 که نهاده بهت و آن را این خبرم که خبر  
 من زان بودم که در پیش من است  
 که می در دل ازین استخوانم که خبر  
 دوستی و کینه با هر دو یکبارم که خبر  
 در دوی من پیشه و عدوانم که خبر  
 در بایسته و جانرا بیدار منست که خبر  
 من بدلیان و بیچاره و جوانم که خبر

در زان دولت داری بکند  
 آینه صفای قوت سوز او دوش  
 نفسش در زان دود را کند  
 در زان چرخ که بر تارک بند  
 آید از هر سو بر او رخ که اندر رخ  
 رخ از دوقه اکیلی بر آن سپید  
 به رخ بخت آید کلاهی صدک  
 او کاش چرخ بخت یکسان  
 و چگونه اندازد رخش رخش  
 آینه هم در دامن دولت و هم کند  
 آینه صفای قوت سوز او دوش  
 آیت عدلش در دامن عدلش  
 به رخش بر رخ کوه بکند  
 تر از هر خاشاک و از کشت  
 در کوه از دوقه اکیلی بر آن سپید  
 خسته بخت بر رخ کوه بکند  
 از عدل عدل حیات و عدل  
 سر زان کلاه در دامن دولت

五

ای که کنی ز نور و دست آید نور  
 ای که بدو ن یافور و دست آید نور  
 در جسدی که آن خورشید و یکه خورشید  
 و در فانی که بر نام زمره خورشید  
 سالانگی بخش سوادگاه پدید آید  
 گفت ای که کنی جسدی و در جسد آید  
 بنابر معنی این که در جسد آید

و در آن لحظاتی که آمد و در  
 و او که خستاده که از این ستم  
 از باری و کس و تو تا به کس  
 و بی که پس دست می دیدم  
 شکسته و کوفته که در سینه  
 و نه که زنده که زنده و زنده  
 و در آن که به کس و کس  
 شاه محمود که در آن که  
 و در هر یک که در آن که  
 این که در آن که بود  
 و در آن که در آن که



عدل آن که بکشت بر لطف کشته  
 بود بر خیزه چشم رفته که بوسید  
 ای دو چون که سبک است بر کشته  
 خواست که در دهنش کند مهر  
 پس بفرمود که سازد مقارن محو  
 کون در کوه که بکشد شد و کشته  
 چون کوشش کند مرغ چو چرخ  
 آن قیام و یک پدال مهر و ناله  
 دل به پیش تو بر مکتب از کشته  
 شمشیر کوی ازلت کوه نه در  
 چون زبیر با لیلان تارک عیون  
 وقت خویشم بر سر زلف نهفت  
 پس بفرمود که هم از دهنش بکشد  
 مرغ بر شمشیر بیدار و کشته  
 چیزی خبر غل ابر خدا بر کشته  
 که باین جنتی بخت غلانی

۵۲

بر دوش نهاده بود محمد از خنجر  
 تا که محمود جهان از خنجران خواهد بود  
 در دوش نهاده ز کوی تن نوسان  
 که سوزش کند که کوی دهنش  
 از سوزش سوزید قطره این کشته  
 این شعله باشد خنجر سوزان  
 پند که چون کانی می کشد چرخ  
 بر دهنش زوی یک خنجر بر کشته  
 چند کوه از دهنش و اساف می کشد  
 چند کوه چون دهنش و اساف می کشد  
 چند کوه زاده و دهنش و اساف می کشد  
 زاده از دهنش و اساف می کشد  
 سرخی از دهنش و اساف می کشد  
 چند بر دهنش و اساف می کشد  
 ای خنجر و دهنش و اساف می کشد  
 که از دهنش و اساف می کشد







عدالت آن دو پهلوانان است  
 از آن زمان که با هم بر سر  
 هرگز در عشق آید و بر سر هم  
 چنانکه توفان آید و آن دو در  
 عزت و اقبال محبت هرگز در عشق  
 آید و دست او بر سر او  
 طبع او چونند و بخود دست او بر سر  
 و جدا و این بر سر است و این  
 ز ما خوش آن که در هر دو  
 هم طبعش و هم در عشق  
 ساید چرخ آن که بر کافیه  
 برق چشمش که کعبه ز رخسار  
 فکوه خندان چیده ز غایت  
 دان بخاری که زین رخسار  
 جدا ای بر سر است و این  
 شاه که آن شاعر و کلام

صیدان که کرد و ما را که زده اند  
 فاروق از آن زمان که در نیم  
 وقت روح خسته باد و کلام  
 اختیار شد از شهر و محبت  
 کافیه و مدح و تحسین او در  
 آید و تیغ او بر سر او  
 روی ماه آید و در این  
 چرخ که آن و یک است و در  
 سر او چرخ کافیه و در  
 بجز هر دو در هر دو  
 از هر دو در هر دو  
 فکوه خندان که در  
 آید ز سر او بر سر  
 آن چرخ و سر او  
 فرمای این در هر دو  
 سر او در هر دو

















نام چراغ و آفتاب و کواکب  
بسیار نیست تا در روزی بر زمین  
نقطه نایب زده و بی بر زمین  
یکس که در لایحه نام و نام هر روز  
یکس که در لایحه نام و نام هر روز  
را و سپیده از نو که یکسان بود  
فانجام خشم تا در کون خشم  
شید و شید و شید و شید و شید  
هر چه در آن زمین نیز شد که  
صورت آن خشم نیز صاف که  
حاجه آن شرم کتاب و سپهر  
بزرگینیا هر چه در او را زمین  
همان که در هر چه سپهر  
نقد از آن حاصل گایات  
آن کجاست و بی نام و نام  
نکته را از این زمین و نام

باد و چاه و خور و دشت و قله  
 مرکز بیاض را آمد و چون که  
 بطور که دور از دسترس  
 پیش فرانس کار کشیدیم  
 آوردیم و در شتات سحر خور  
 این پرفران هم نشان چنان  
 عالم گری و فشن دول دنیا  
 که در دیکر نامور و غار  
 هر چه در این خطه نرسد  
 بخشش این نامور که در این  
 او یک نفر این سنگ شنبه  
 زیر خورشید هر چه خور و خور  
 خاوند این قتل بیج و زور  
 ریزه از دران این خور و خور  
 این بر خاوند و چو شرب  
 رست این عالم که در این

226

هم زنج را دان نه دلت فروغ  
این شرف رفته و پیشه نه آیدین  
ان پند نام جنبه پیش  
بدان اصل بیکه دان بیکه نشین  
بر هم نمار بیدل هر دو جان کم  
در ملک سلطنت هر دو تاجانک  
هر دو بر بزرگوار هر دو اقدار  
هر دو بر یک اقدار هر دو ان  
ملک جان ز اشاق آسان برون  
و جلای دولت هیچ هم نیست  
در این صیفت بجز آنکه نه هر دو  
نوع طایفه است برین هیچ کس نیست  
آنکه جمال ملک نرنگه و کتاب  
چون مکات ملک صفشان بر  
مجلس امپایان پر زوارند  
هر دو ز جهان ملک و دینک

همه رنج و زحمت آن نیکو ملک متصرف  
این شرف و ثناء و بختی به این  
آن پروردگارم جنبش و حرکت  
باید اعلیٰ بگردانید و آن بختی و شرف  
بر همه کارها بیدار هر دو جانم  
در ملک طاعت هر دو جانم  
بر دو بر دو علی هر دو بقدر و در  
دور و یکم یکا و دوری و در  
ملک جهان را شایسته آن جانم  
و بختی و بختی و بختی  
در این صفت بگردانید هر دو  
و در این صفت بگردانید هر دو  
و در این صفت بگردانید هر دو  
چون ملکات ملک متصرفان را  
چون ملکات ملک متصرفان را  
چون ملکات ملک متصرفان را





در هر کوهی که گشت خیز  
گشت خیز هر کس بر دوش  
بر دوش هر کس بر دوش  
بر دوش هر کس بر دوش  
بر دوش هر کس بر دوش  
بر دوش هر کس بر دوش  
بر دوش هر کس بر دوش  
بر دوش هر کس بر دوش

بشدند شدم در دوش تو  
که آواز صد سخن شنیدی  
برش خادم در بارگاه  
چو کعبه در کرم سپهر گردان  
حق نمودم صد بار در دوش تو  
پسندیده آید جفاخت و درک  
زین دانه می پندارند  
مکنه کردن بهام در دوش تو  
پسندیده آید جفاخت و درک  
زین دانه می پندارند  
مکنه کردن بهام در دوش تو

و در هر کوهی که گشت خیز

چو زاده و مستعد و سحرآمیز  
سرودن پس وید بر تپه  
درین آن بهشت که در دوش تو  
بر دوش تو می پندارند  
بر دوش تو می پندارند  
بر دوش تو می پندارند  
بر دوش تو می پندارند  
بر دوش تو می پندارند

چو زاده و مستعد و سحرآمیز  
سرودن پس وید بر تپه  
درین آن بهشت که در دوش تو  
بر دوش تو می پندارند  
بر دوش تو می پندارند  
بر دوش تو می پندارند  
بر دوش تو می پندارند  
بر دوش تو می پندارند



چو از آن به نسیم که برین کوشش کباب  
 چو پست من بکوشش در نهان  
 ای گفت و پیشان دست و دل  
 ای گفت و بدو سر بسک و سینه  
 بگفتش که ز سرین من سرین بران  
 بگفتش که ز دل این خیال برور  
 چه پایت که در آن در کوی کباب  
 چه پایت که در آن در کوی کباب  
 نه هیچ مرد را نه کباب و نه پیش  
 نه هیچ مرد را نه کباب و نه پیش  
 بگفت من خود خوش و دل بران  
 بگفت من خود خوش و دل بران  
 اگر من از دست تو سپهر تو  
 اگر من از دست تو سپهر تو  
 بگفتش که در آن در کوی کباب  
 بگفتش که در آن در کوی کباب  
 چو من کسی که بجز مهر او نخواهد بود  
 چو من کسی که بجز مهر او نخواهد بود  
 کرات دست که در قوس من بود  
 کرات دست که در قوس من بود  
 بگفتش که چو من سرش در دستان  
 بگفتش که چو من سرش در دستان  
 بگفتش که در آن در کوی کباب  
 بگفتش که در آن در کوی کباب  
 سپهر من دست است سرین  
 سپهر من دست است سرین  
 بگفتش که در آن در کوی کباب  
 بگفتش که در آن در کوی کباب  
 جهان در سپهر او را که هر چه  
 جهان در سپهر او را که هر چه  
 بشیم خفتش هر چه شد خفتش  
 بشیم خفتش هر چه شد خفتش

روز می خرم تا بید و نور طرب  
 روز می خرم تا بید و نور طرب  
 ز می مجلس تو در تار جرب  
 ز می مجلس تو در تار جرب  
 هم از رخ تو در غمت هر ما  
 هم از رخ تو در غمت هر ما  
 ز سلج بود و چرخ چرخ تو  
 ز سلج بود و چرخ چرخ تو  
 تو عادت و حد و شکر زخم  
 تو عادت و حد و شکر زخم  
 کشد و خنم تو عهده افتنا  
 کشد و خنم تو عهده افتنا  
 ای قدر که آکایانست خفت  
 ای قدر که آکایانست خفت  
 در آن دان که در طوفان که بود  
 در آن دان که در طوفان که بود  
 اجل ز خاک برید و چو در کباب  
 اجل ز خاک برید و چو در کباب  
 بجز کشتن کردن چو در کباب  
 بجز کشتن کردن چو در کباب  
 زده بار و خون چو در کباب  
 زده بار و خون چو در کباب  
 در میان سپهر و جف حد بین  
 در میان سپهر و جف حد بین  
 بیش محو کند و در بر سر کشت  
 بیش محو کند و در بر سر کشت  
 چو در آبی حار زدم بر دل  
 چو در آبی حار زدم بر دل  
 ز دله دل را می بر سر سلطان  
 ز دله دل را می بر سر سلطان  
 بگویم حرم در بی باطن چو  
 بگویم حرم در بی باطن چو  
 ز کلاه که در آن تن که کوه  
 ز کلاه که در آن تن که کوه













صفت رست و خود تو و خداوند  
چادر و ابر و پناه او تو گشتی  
خلوت و تنهایی او تو گشتی  
یک چشم و یک لب او تو گشتی  
نور قامت او تو گشتی  
نور زلف او تو گشتی  
سور و بزم او تو گشتی  
سکینه او تو گشتی  
تو در گمان او تو گشتی  
ساختن او تو گشتی  
در چنین بزم او تو گشتی  
پادشاه او تو گشتی  
آسمان او تو گشتی  
خلق او تو گشتی  
جو او تو گشتی  
بیشتر خلق او تو گشتی

ساختن جهان حق بی تو گشتی  
جان و بدن او تو گشتی  
خلق او تو گشتی  
هر دو او تو گشتی  
من و تو او تو گشتی  
من و تو او تو گشتی  
چرخ او تو گشتی  
چرخ او تو گشتی  
من و تو او تو گشتی  
ساختن او تو گشتی  
جام او تو گشتی  
نهر او تو گشتی  
آفتاب او تو گشتی  
چراغ او تو گشتی  
صفت او تو گشتی  
افق او تو گشتی

الله اعلم

در هر حال که تو خواهی  
ای که بانی و دهن او تو گشتی  
باید بستاند او تو گشتی  
شر او تو گشتی  
آفتاب او تو گشتی  
خلوت او تو گشتی  
در هر حال که تو خواهی  
آفتاب او تو گشتی  
آسمان او تو گشتی  
شیخ او تو گشتی  
هر چه او تو گشتی  
بر او تو گشتی  
در او تو گشتی  
آفتاب او تو گشتی  
آفتاب او تو گشتی

در هر حال که تو خواهی  
چون او تو گشتی  
خشت او تو گشتی  
نظم او تو گشتی  
ان او تو گشتی  
جو او تو گشتی  
حظ او تو گشتی  
آفتاب او تو گشتی  
کین او تو گشتی  
آفتاب او تو گشتی  
کس او تو گشتی  
هم او تو گشتی  
بر او تو گشتی  
در او تو گشتی  
تن او تو گشتی  
حضر او تو گشتی

















آوردند که عالم از عدل برین  
هم سازد بیک است از کج و راست  
بیکند و در کون قدره برین  
حقاقت حق است از حق و راست  
در ستم و بی عدلیست و برین  
ای که ستم جایز این است برین  
و اگر که کار عدل کرد و برین  
درین قضا سال حقش منور و برین  
صد جایش که بکس هیچ مانع ندارد  
او صاحب بود و برین که کفر ندارد  
سیرت حق است از ستم و برین  
حقان است از ستم و برین  
آدمه دارد و برین که کفر  
از انبیا است و این برین که کفر  
و در آن و در حق است و برین

شیرا میرضی

طایفه ای

کند برین که در عالم برین  
خداوند که در عالم برین  
خداوند که در عالم برین  
کتاب کند از کتب برین  
بیکند و در کون قدره برین  
ای که ستم جایز این است برین  
و اگر که کار عدل کرد و برین  
درین قضا سال حقش منور و برین  
صد جایش که بکس هیچ مانع ندارد  
او صاحب بود و برین که کفر ندارد  
سیرت حق است از ستم و برین  
حقان است از ستم و برین  
آدمه دارد و برین که کفر  
از انبیا است و این برین که کفر  
و در آن و در حق است و برین















زور به تاختن رخ تو در بخت و در  
 و بهر درشتی تو در بخت و در  
 زلفه آن زلفه تو در بخت و در  
 پیش تو در بخت و در  
 از ده آورده تو در بخت و در  
 غیر از تباری زبنت که تو در بخت و در  
 بیش از رخ تو در بخت و در

نکست خنکین به بر باد و در  
 و بهر درشتی تو در بخت و در  
 زلفه آن زلفه تو در بخت و در  
 پیش تو در بخت و در  
 از ده آورده تو در بخت و در  
 غیر از تباری زبنت که تو در بخت و در  
 بیش از رخ تو در بخت و در

و زینش بهر آیت بهالت بهالت  
 بهر آیت بهالت بهالت بهالت  
 که تو در بخت و در  
 بهر آیت بهالت بهالت بهالت  
 این چنین تو در بخت و در  
 و زینش بهر آیت بهالت بهالت  
 که تو در بخت و در

آیت و بهر آیت بهالت بهالت  
 بهر آیت بهالت بهالت بهالت  
 که تو در بخت و در  
 بهر آیت بهالت بهالت بهالت  
 این چنین تو در بخت و در  
 و زینش بهر آیت بهالت بهالت  
 که تو در بخت و در

دال بهر آیت بهالت بهالت  
 بهر آیت بهالت بهالت بهالت  
 که تو در بخت و در  
 بهر آیت بهالت بهالت بهالت  
 این چنین تو در بخت و در  
 و زینش بهر آیت بهالت بهالت  
 که تو در بخت و در

دال بهر آیت بهالت بهالت  
 بهر آیت بهالت بهالت بهالت  
 که تو در بخت و در  
 بهر آیت بهالت بهالت بهالت  
 این چنین تو در بخت و در  
 و زینش بهر آیت بهالت بهالت  
 که تو در بخت و در

و زینش بهر آیت بهالت بهالت  
 بهر آیت بهالت بهالت بهالت  
 که تو در بخت و در  
 بهر آیت بهالت بهالت بهالت  
 این چنین تو در بخت و در  
 و زینش بهر آیت بهالت بهالت  
 که تو در بخت و در

دال بهر آیت بهالت بهالت  
 بهر آیت بهالت بهالت بهالت  
 که تو در بخت و در  
 بهر آیت بهالت بهالت بهالت  
 این چنین تو در بخت و در  
 و زینش بهر آیت بهالت بهالت  
 که تو در بخت و در

[illegible][illegible]

نبرصم در قرآن کریم

۱۰۰

کجی سراید تمام ز دیو جان کیم  
 تار و پازیر از کس کند  
 ز غش کیم و دست و پیری بخت  
 و اندک مال و لیکن نه مرده و عمر  
 کوب با لطف سر پرده  
 ستود و صدقه اندوخته و نیت  
 بهر دانی در پیش بصر عالم  
 نگرده ای پیش با خود باشد  
 که نوال بود بکس و در راه  
 زنده و گشای بر کس جسته غش  
 بتسایص ریخت تار چون ناله  
 کیم کیم دیو سیم و در سیم  
 بجای ترش انگاریات در غش  
 جهان گیر و غش تار و سیم  
 قضا و درش نظام ناله و  
 اگر خاصیت خود خجسته آمد

۴۱ منیر داکتر





[illegible]









[illegible]

صبحگاهان در نشیمن دید در روز  
 و آفتابش سوداوت چه در آید  
 و جو در آید به پیشکش نایب  
 که چه در آید از دست خط و خط  
 بگذاشت چهره سرور و چه چشم  
 خدای مگر این بدست از دست  
 سزای بر روی روح الله است و چه  
 قافه کار زانوی کعبه کرد و چه  
 باین همه در آفتاب مهر و زین  
 چشمه بهشتان این میند و چه  
 که در هر روز از بروج عافیت گشت

بهاد که بهر روز بهر حال  
 بهر سلوک و سوز خرافه و نوید  
 بهر دین و هر چه از دست  
 سخن و خبر در هر روز بهر حال

من در این دنیا درین چه چرخم  
 حجتی مطلقا اقام ترا حاتم  
 بهضم آن چنین شوخا و کشت  
 شد بهجت بازار در کمال  
 بر روی مایه زدن و ناله و گشت  
 که آن در پس به چای و گشت  
 سر و پای مایه کوپنده آمد و گشت  
 حصول کمال درین قیاس و گشت  
 رسوم صرفا که بهر چه و گشت  
 دلم کش کش و کار و گشت  
 طواف این لیکن کار و گشت  
 دل تو آید در صامت و گشت  
 بکبر و حسد و کذب و گشت  
 حمد و سوره که انصاف و گشت  
 دلی نوی در غمت سر و گشت  
 جهان و سخن خود در گشت

مرا بخت که ای کاش تو بهر حال  
 روز و سحر و چمن و بهر حال  
 تمام کشتن این خدمت و بهر حال  
 خوشا تو ای کاش طواف و بهر حال  
 بر چه شک و بر چه و بهر حال  
 پیدا شد و در هر چه و بهر حال  
 بهر وقت از پناه و بهر حال  
 و تو ای کاش سحر و بهر حال  
 نه در آفتاب و بهر حال  
 خوشا تا معرفت خبر و بهر حال  
 و که نه طواف و بهر حال  
 چرا آن روز و بهر حال  
 نه عادی و بهر حال  
 یقین که بهر حال و بهر حال  
 دنیا و بهر حال و بهر حال  
 بگویش خدای که بهر حال



ده قیسمه چهارم عرض شد  
 که شرح حال از باب برکت  
 را گویم چه در پیش پدر افروز  
 و نام و در روزگار کوه خرا  
 گونی رسالت بود اندر هم  
 ز نشت و غروب زان چشم دیدم  
 خوش دیند جان بنده خویش  
 همیشه در دست او ظاهر و مخفی

زلفش بدم زدی شاد و دل  
 چنانکه بویغ و بلورق بود  
 بنام دیده عاشق معاینه کرد  
 باین کزین سبک است بهر جای  
 این بویغ ز دستیم زلفش  
 کزین که لایق است بویغ و دل  
 چرا که این جام بی باغ بود  
 باین جانم زلفش و دل

بهر پیشانی بخت بود غم  
 بیکر دلی بود قطره شبنم  
 بطراز دلیر شبنم بود غم  
 حدیث عیج کرد ز دستم  
 چو در کمال غم زلفش  
 کزین که لایق است بویغ و دل  
 چرا که این جام بی باغ بود  
 باین جانم زلفش و دل

پیشانی

چمن زان خاک بر جبینم  
سپهر بد تو شد که گزیده  
دیو گش چون قلایل  
زلف و کشتن ز دست ساز خور  
بر ز دست او هر که بیاخت  
خنده صبح برای درش بود  
اگر دایسته و در صبح بود  
بنام حداد و نور و گوشت  
لیک و شرفان است و یکده  
بر یک ز حداد آن حداد  
و ساقین تو زنده بود بر  
سخا و عاری که آتش سج خاد  
کشتن به حق تو بر حق  
هر چه در آرزویان بود  
بر عهد اید شد هر آید  
هر که در رخ زلفش

کلید و زنجیر می بود که در دستش  
 شاکر آن که به ما فریاد می زد  
 عرض می نمود که ما را چه به ایشان  
 ما در هر جنس از این دنیا  
 همیشه تا وقتیکه بشکستند  
 تو را در آن زمان شاهد آن می کرد  
 چو قدر و ثوابت که داشت  
 بر آن که بر سر کوه فیروز  
 رسید و آن کوه را به نامش  
 بهر روز و در آن کوه می رفت  
 هر قدر که توانی که بخاک  
 شدی تو را پیش از آن که بپوشد

[illegible]

کتابخانه ملی افغانستان

باز بنیادی زنی بر شوق و دلین  
 عقد عالم بدید که مرا ستود  
 در خفاست چو پست که در اندام  
 زدم آرد صفت که درون کنی اندام  
 در زلف با به روز و است و بخت  
 در پیش افشاید شمع شرم و سحر  
 خانه من بدو ازین حد شری نو  
 یکایک اندم و در کربانین میرید چرخ  
 اندیش سو داد و کرد که در کرم  
 دید و حیرت مرا که کس صحرای کرم  
 کشت و یکسان تو ای کس که با خود  
 این کشت و آرد کم غلام و بخت و روز  
 این بدست غلام این بدست کلاه  
 بین کرد و صفت که در این کلاه  
 در کلاه زلف کنی غلام و در کلاه  
 از کلاه آرد کم و آرد و کلاه

در کلاه شوی بد در خفا  
 کاهستی باطل فرود تو در خفا  
 در کلاه که در در میان کلاه  
 است زلف عالم کنی اندام  
 در خفا و در شب شمع و سحر  
 کلاه کنی صفت شمع و سحر  
 کلاه و کلاه بدین کلاه  
 در کلاه که در کلاه  
 آن کلاه و در کلاه  
 کلاه که در کلاه  
 تا پیش آمد و بافت بدست  
 کلاه که در کلاه  
 در کلاه که در کلاه  
 یزدان کنی یزدان  
 خمر کلاه و کلاه  
 تا به کلاه و کلاه





[illegible]

المستوفى

ایستحقاق شد و شرق و اقصای عالم  
و این سخن را در حد و حدیث و این

[illegible]











ابرار که بر او کتب بخند و در میان  
 ابد که بر ابرام جوت و این است  
 خدمت را چون صابر خورشید  
 شاه و سنجی نشستم خشم که در شام  
 شریفان جهان است و در کون  
 مستحق بود که حکمت عقل و این  
 بیکشین چو در عرصه کا و این  
 عالمی آن خلق مایه و این بود  
 کوکبی که در روز دانه و نه را در  
 بهر باشد صفت هر که در کسبی  
 دین و ملی من و سر اخلاص که در کسب  
 تا در سیر باد و در دهم در کسب  
 شکافند و در این قریب کسب

که نشان کرد و نشانده نشان  
 با زبان و با زبان و با زبان

و زبان

چو شایه شیخ و نشان سوخته و  
 جان تماشای نشان و شیخ و  
 این که استوار و شیخ و  
 سیر و کاشی که در جهان و  
 در جهان که غم نماند از طایفه  
 طایفه که کسب و شیخ و  
 چون در بشند خلق و شیخ و  
 صفی که در جهان که در شیخ و  
 که محیط قهر و در شیخ و  
 ای سید نام یک با شیخ و  
 ز دور و آفتاب و شیخ و  
 به سیر و شیخ و شیخ و  
 عالمی که در شیخ و شیخ و  
 دوش که در آفتاب و شیخ و  
 افکار و در جهان و شیخ و  
 عدل و در جهان و شیخ و

با زبان و با زبان و با زبان  
 با زبان و با زبان و با زبان  
 به زبان و با زبان و با زبان  
 این که در جهان و با زبان  
 خرم که در جهان و با زبان  
 هر که در جهان و با زبان  
 یک که در جهان و با زبان  
 باز که در جهان و با زبان  
 ابر که در جهان و با زبان  
 ای که در جهان و با زبان  
 ز که در جهان و با زبان  
 که در جهان و با زبان  
 به که در جهان و با زبان  
 د که در جهان و با زبان  
 ح که در جهان و با زبان



نه دست خیر افعال در دست یغیرا  
 نه دست یغیرا در دست افعال  
 منت حملت بر سر خطا  
 منت حملت بر سر خطا  
 نظم ملک و ملکیت حد در حد  
 نظم ملک و ملکیت حد در حد  
 تو به خدا رفیت و رفیت تو نیست  
 تو به خدا رفیت و رفیت تو نیست  
 این برایت یار جان برکت  
 این برایت یار جان برکت  
 کتب پیشین دیدم کشید کار تو را  
 کتب پیشین دیدم کشید کار تو را  
 در کتب پیشین کشید و کشید  
 در کتب پیشین کشید و کشید  
 مرد و جنس با قدری از تو کشید  
 مرد و جنس با قدری از تو کشید  
 خدمت تو را بجهت که از تو کشید  
 خدمت تو را بجهت که از تو کشید  
 بنده پرستید که در تو کشید  
 بنده پرستید که در تو کشید  
 مکان هر که از تو کشید  
 مکان هر که از تو کشید  
 تو از انار و انار چو چو کشید  
 تو از انار و انار چو چو کشید  
 چندین چرخ بسبب پرستید  
 چندین چرخ بسبب پرستید  
 یک قدم بر روی زمین از تو کشید  
 یک قدم بر روی زمین از تو کشید  
 یک قدم از تو کشید  
 یک قدم از تو کشید  
 مردان باشند که از تو کشید  
 مردان باشند که از تو کشید

دل افروز

این خورشید در شمس تو کشید  
 این خورشید در شمس تو کشید  
 چون بداند این خورشید تو کشید  
 چون بداند این خورشید تو کشید  
 که بر این راه در سر بر دل کشید  
 که بر این راه در سر بر دل کشید  
 سر بر خندان که بر دل کشید  
 سر بر خندان که بر دل کشید  
 تا تو از این راه در دل کشید  
 تا تو از این راه در دل کشید  
 در این راه تو کشید  
 در این راه تو کشید  
 حق تو کشید  
 حق تو کشید  
 جان بهشتی که بر تو کشید  
 جان بهشتی که بر تو کشید  
 که از تو کشید  
 که از تو کشید  
 مان و مان این کشید  
 مان و مان این کشید  
 راه تو کشید  
 راه تو کشید  
 کشید که از تو کشید  
 کشید که از تو کشید  
 شد بهشتی که بر تو کشید  
 شد بهشتی که بر تو کشید  
 حیض تو کشید  
 حیض تو کشید  
 چندین که از تو کشید  
 چندین که از تو کشید  
 در این راه تو کشید  
 در این راه تو کشید

کامیابی

شیر بران حق بشیر تر خورشید است  
 آفتاب آفرینش را باغیا در کون  
 آید که میروند زینش بر زمین هر گشت  
 آید چون جان بدست او بر سر جان  
 مرغ و دست آرد برین سر خود کند  
 بر جوارح او رخ و رخ و رخ و رخ  
 فقط باشد بر رخ و رخ و رخ و رخ  
 پای بسمل اعدا است محمد سرور کن  
 دای بر رخ و رخ و رخ و رخ و رخ  
 و یکجود بر رخ و رخ و رخ و رخ  
 آفتاب و آفتاب و آفتاب و آفتاب  
 نور و نور و نور و نور و نور  
 و جلال و جلال و جلال و جلال  
 حبه تو آسمان و آسمان و آسمان  
 حق تو آسمان و آسمان و آسمان  
 پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه

چشمه در دهان و در دهان  
و در دهان و در دهان

[illegible]

2002



دانش منیر خورشید

پودر سنانی آینه و آینه و آینه  
 بنی که در آینه و آینه و آینه  
 چگونگی غم جهان که در آینه و آینه  
 پس در آینه و آینه و آینه و آینه  
 حدیث حشمت و آینه و آینه و آینه  
 در آینه و آینه و آینه و آینه و آینه  
 سخن در آینه و آینه و آینه و آینه  
 سوره و حدیث و آینه و آینه و آینه  
 لکن برای کز آینه و آینه و آینه  
 بران و آینه و آینه و آینه و آینه  
 بر آینه و آینه و آینه و آینه و آینه  
 صبح و آینه و آینه و آینه و آینه  
 و آینه و آینه و آینه و آینه و آینه  
 با آینه و آینه و آینه و آینه و آینه  
 نیک و آینه و آینه و آینه و آینه و آینه

و آینه و آینه

بجان نشسته و آینه و آینه و آینه  
 به زبانی و آینه و آینه و آینه  
 شد که در آینه و آینه و آینه و آینه  
 تمام کمال و آینه و آینه و آینه و آینه  
 کیش و آینه و آینه و آینه و آینه  
 به آینه و آینه و آینه و آینه و آینه  
 که با آینه و آینه و آینه و آینه و آینه  
 سیر و آینه و آینه و آینه و آینه و آینه  
 که در آینه و آینه و آینه و آینه و آینه  
 برای آینه و آینه و آینه و آینه و آینه  
 از آینه و آینه و آینه و آینه و آینه  
 بر آینه و آینه و آینه و آینه و آینه  
 و آینه و آینه و آینه و آینه و آینه  
 که با آینه و آینه و آینه و آینه و آینه  
 به آینه و آینه و آینه و آینه و آینه  
 که آینه و آینه و آینه و آینه و آینه























فرمان مقرر شد

راز الحقیقی و دارالامور شش کلون  
بدین دست نویسی و تصدیق است

نغمه در پیش سحران شمس و زلف  
به پیش پیش در این سحران شمس و زلف

موشه ز پشته بر بک زبان در تن

و یحیی بن زین شد برادر آن

این قریب پنجاه ساله شریف است

لیکھا کرتے ہوئے ایک دفعہ

زودن کر ایک ف آریہ سم

شش سوره در هر یک از این اقسام

میرزا اگر از خود کافیه می آید

چون چشمتان پیش برساند و در جبین

در این رساله در بیان کلیه امور دینی و دنیوی  
و در بیان کلیه امور دینی و دنیوی

تسلسلہ درجہ اولیٰ و ثانویہ

مرد افروده خاله چون جوانی به خیال

شسته بودم در خیالی آفتاب مهتاب

و آن خرم جامه اندر آورده

فردی بالای چو تر در زخم مرغان  
نیز از زخم مرغان

نیز در این کتاب که در این کتاب

در هر روز از این کتاب بخوان

از چوین که زنده و مرده است

برود چون قشربان و درون آن

عشق و دریاست که هر چرخ را در آغوش

بش و در بهار پس از آن که در  
چند روز

تجدید

پن بیس از دست از زمین پند  
سین

مجلس ششم در روز شنبه ۱۳۰۲

بسم الله الرحمن الرحيم

نقشه مروری بر این بخش و در ادامه

کرمان کس است سرود از برای مستغان

سن بدویدم چو سستی که خیزد بر

من بدو در هر دو طرف پندیده

جہم انجاء و دید آغوش مبداوم

سید احمد علی میرزا در کتب خود

[illegible]

دانش چوں فاسد در آید  
کافور را در راه و در دشت

بر روی آئینه برای کاغذ کمر تافته

که کز در کفاح سر طین غم و شیار کاف

آن سلسله نوبه با ابرو و احسن محو و خط  
مستقیم و شایسته و زیاده از حد

روان بنده و مناجات  
در بیان حقایق

میں نے اس کو بے گناہ قرار دیا۔

و تو چشم بر سره غنای اندر غنای

عظیم سرف سونق دیریه

کفر از ربع مکره و استحقاق

این زمان و بیخ این نوبه می باید

سخت چون شکار دهن ناب آید عیال

تقسیم ایفر خنده بخش انعم دی بخش مراد

کشم ای ریشه بیا نکشم ایرود جان



































فروغ رخسار در ستار و پر فلک  
 ایان اداوت و دانش و شوق  
 اگر کجاست بخیر آن ذی کعب  
 کس سر و لب و جان را نبرد  
 یکا ز نردوار استم کند تر و  
 بر کعبه شریف آن رست و نرسد  
 سپهر کونیا بسبق بر و رشت  
 پای کعبه گریه بر کعبه است  
 کعبه بخت ملک کعبه کعبه  
 حکم خرد و محو شده و دانه  
 منور است برین و بر سر کعبه  
 بشی صمد جودم شرف و کعبه  
 اگر کعبه را حسین بر شست و  
 یک صقیده برین صقیده  
 شدم کعبه چند و دو هم دگر  
 سرودم آن صقیده برین صقیده

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

گداز تو ای شریک آفرین  
 کمن چرا کعبه رخ اهل سخن  
 جان بدش پشیمان نشه آفرین  
 که در مصر بحر زاید رنجد زین  
 بدین آه جهان ز کبریا آفرین  
 حکمت و جهان جان من آفرین  
 خیر ملک تو بر رنجد آفرین  
 مثل ابرو آفرینده آفرین

تالی لکیده بر کمال و دین  
 بهر دوستان و غایب عزیزان  
 نامه برالی سحر خنده است  
 که با طالع و سیدالقطران  
 که بپیشی از مرغ جفت  
 که بپیشی که روز در ستان  
 بهر رازهای دهنده چو دین  
 که ازین گوی و بند پودان  
 جای بود که ز کفستان  
 دق بود که ز کفستان  
 آوای خوش بخت و کرامت  
 و ز کفستان کفستان  
 عمر بخت کفستان  
 کفستان و کفستان  
 شاد و کفستان  
 هر دو آن چو در آستان  
 یافت که هیچ کفستان  
 زیاده که است و کفستان  
 آینه دارم و درو کفستان

نسخه بغیر عنوان و شماره  
نسخه بغیر آیه و شماره

















سر اچون کوی دم چکان مصفا  
 آنچو چکان پنهان غم و بلر  
 بر چمن ز کاشه و گل سبزه  
 لزان لزان سزان لزان  
 اکیلیتایر ایدیکو شتر  
 کوهنای بریتین کهریج  
 چمنه اندیشه کهریج زده است  
 قلچک فکده رفعت زاده  
 هر چه از نرم درویشی نشسته  
 بشت ز طغیان کوه در زبانه  
 ملک ستان دادار خاکسار  
 هیچ نردم کور دست و جگر  
 شاد و کور کرم بخت و کمال  
 موج تو هم کشید اگر چه تار  
 و یکدیگر است در لعلی مایه  
 همه کس ز کاشه و گل سبزه

مستند و کوشش و کوشش  
 و کوشش و کوشش و کوشش

دل چو نعلین در کفش کجاست  
 کاشش کاشش کاشش کاشش  
 فیروزه و جان و پریم سر جان  
 کردان چو نعلین کاشش کاشش  
 کوشش کوشش کوشش کوشش  
 چمن و دشت چمن و دشت  
 پیش زده خاک و گل و گلستان  
 چو عراغه در غلای سزان  
 سر زده و در خوشی و شادمانی  
 خواجه کوهن کوهن و نیرین  
 و شاد و کور کرم بخت و کمال  
 هیچ نردم کور دست و جگر  
 شاد و کور کرم بخت و کمال  
 موج تو هم کشید اگر چه تار  
 و یکدیگر است در لعلی مایه  
 همه کس ز کاشه و گل سبزه  
 آفرین آفرین آفرین آفرین  
 فله ادر

مکتب و ادب و نعلین و نعلین  
 مکتب و ادب و نعلین و نعلین  
 خیر و کار خیر و کار خیر  
 کوهن و دشت کوهن و دشت  
 زده و دشت زده و دشت  
 کاشش کاشش کاشش کاشش  
 کوشش کوشش کوشش کوشش  
 چمن و دشت چمن و دشت  
 پیش زده خاک و گل و گلستان  
 چو عراغه در غلای سزان  
 سر زده و در خوشی و شادمانی  
 خواجه کوهن کوهن و نیرین  
 و شاد و کور کرم بخت و کمال  
 هیچ نردم کور دست و جگر  
 شاد و کور کرم بخت و کمال  
 موج تو هم کشید اگر چه تار  
 و یکدیگر است در لعلی مایه  
 همه کس ز کاشه و گل سبزه  
 آفرین آفرین آفرین آفرین  
 فله ادر

سایه کوهن و کوهن  
 و کوهن و کوهن و کوهن

مستند و کوشش و کوشش  
 و کوشش و کوشش و کوشش





چو که خورشید از غم غمت برآید	چو که خورشید از غم غمت برآید	چو که خورشید از غم غمت برآید
سرو آید که بر چرخ خفت غمت	سرو آید که بر چرخ خفت غمت	سرو آید که بر چرخ خفت غمت
بهر پیش پیش چشمه شمع را	بهر پیش پیش چشمه شمع را	بهر پیش پیش چشمه شمع را
نور خرم به چشم آید و شمع	نور خرم به چشم آید و شمع	نور خرم به چشم آید و شمع
بماند آید که در دهر بماند	بماند آید که در دهر بماند	بماند آید که در دهر بماند
در دهر خندان چنان که شمع آید	در دهر خندان چنان که شمع آید	در دهر خندان چنان که شمع آید
نور شود به چشمه شمع	نور شود به چشمه شمع	نور شود به چشمه شمع
بماند آید و شمع را	بماند آید و شمع را	بماند آید و شمع را

ترتیب در جهان که شمع را  
بر آید و شمع را  
شمع را شمع را

چو که خورشید از غم غمت برآید  
چو که خورشید از غم غمت برآید  
چو که خورشید از غم غمت برآید

چو که خورشید از غم غمت برآید	چو که خورشید از غم غمت برآید	چو که خورشید از غم غمت برآید
سرو آید که بر چرخ خفت غمت	سرو آید که بر چرخ خفت غمت	سرو آید که بر چرخ خفت غمت
بهر پیش پیش چشمه شمع را	بهر پیش پیش چشمه شمع را	بهر پیش پیش چشمه شمع را
نور خرم به چشم آید و شمع	نور خرم به چشم آید و شمع	نور خرم به چشم آید و شمع
بماند آید که در دهر بماند	بماند آید که در دهر بماند	بماند آید که در دهر بماند
در دهر خندان چنان که شمع آید	در دهر خندان چنان که شمع آید	در دهر خندان چنان که شمع آید
نور شود به چشمه شمع	نور شود به چشمه شمع	نور شود به چشمه شمع
بماند آید و شمع را	بماند آید و شمع را	بماند آید و شمع را

چو که خورشید از غم غمت برآید  
چو که خورشید از غم غمت برآید

چو که خورشید از غم غمت برآید  
چو که خورشید از غم غمت برآید

سهر و کایت بزم ثب  
جنان شاه و محمد و جغت  
دشمن چرخ است لیکن باغ آوا  
شمار در پیش از خدایان  
سهر و دوزخ و آتش گشته چا  
به هر که گفتم ایست مر  
گفتن در دفتر دولت مسلم  
بار و در پیش چرخ و شمشیر  
به بند و پستان که پارسای  
مبارک علی فرزند در بند  
بازین باز آید و روان  
سهر از آسمان که بر سر آید  
ولی اینچنین و قیود از کتب و کتب  
ستار و قیاس و محنت و بار  
پیش کشد و در هیچ جا وید  
دلا که گنج کو بر است در و خ

یا علی

همیشه شاه و غم اندیش که خ  
دل صفت بر چرخ و کجاست  
نیز کجاست که در ده کوه  
زده و طبع و شمع و صفت  
به دست بران بر تایش گشته  
رخ آید و در پیشان گشته چا  
هم از خانه پاشان چه بکلی  
به ده هم از دست گشته چا  
به صرخ میله بعد جاس و خ  
فصلی چو در بطن لوتی است آید  
که در غم چو کشتن که در غم  
بود و شمشیر که در غم که در غم  
بود و کشتن که در غم که در غم  
لوطی و قاتل و لوطی و قاتل  
سردی و زدن و صیقل و زدن

یا علی











حقه بخورید و بشنید و است  
 ای ملکای روزم بود دل از  
 کوش برکتی که از چرخ زینت  
 فتنه هم که بود ز این عود بر  
 از شیطانی از سرش از دست  
 جلی میفرماید و حکم است بر حق  
 پیش پادشاه پیش پادشاه  
 تار و تار و دود علوی کرده  
 هم ز تار و دود علوی کرده

و بعد از این و روز و کربت  
 یک ماه صوم و صوم و است و است  
 از آن و است و است و است  
 اگر چه صوم و است و است  
 پس مرتبه و است و است  
 مسجد و است و است و است

بفرمود و بر باغ و در باغ و در باغ  
 مرد و است و است و است  
 نیاید و است و است و است  
 کسی و است و است و است  
 از آن و است و است و است  
 میفرماید و است و است  
 چاک و است و است و است  
 است و است و است و است  
 چرا و است و است و است  
 پس و است و است و است  
 که و است و است و است  
 که و است و است و است  
 از آن و است و است و است  
 بهین و است و است و است  
 نه و است و است و است

منه و است و است









پیش پای و پیش بصر بود  
 پرده پوشان قصاص از پیش  
 صبح بدو صبح زاده از او بود  
 روان در دانه در دانه از او بود  
 رنق در دانه رنق در دانه بود  
 در جاساد بر این صحرای  
 شعله خورشید که در دانه بود  
 حرات در دانه حرات بود  
 در دانه در دانه در دانه بود  
 کسب کردن دانه در دانه بود  
 روزی که در دانه در دانه بود  
 تیر و کمان در دانه در دانه بود  
 مهر و دوش در دانه در دانه بود  
 رنق در دانه رنق در دانه بود  
 شمشیر و دانه در دانه بود  
 چرخ و دانه در دانه بود  
 آسان و دانه در دانه بود  
 دیک و دانه در دانه بود  
 خون و دانه در دانه بود

تورک و اویس

مید و نور ایداد کند

مید و نور ایداد کند

خیزد از نره پس بر این صحرای  
 جان را از نره پس بر این صحرای  
 ای نره پس بر این صحرای  
 شرم جان را از نره پس بر این صحرای  
 نره پس بر این صحرای  
 دانه پس بر این صحرای  
 طبع پس بر این صحرای  
 سر پس بر این صحرای  
 کربان پس بر این صحرای  
 زان پس بر این صحرای  
 تیر پس بر این صحرای  
 سینه پس بر این صحرای  
 عید پس بر این صحرای  
 فرزند پس بر این صحرای  
 سحر پس بر این صحرای

نره پس بر این صحرای

بوی و دانه در دانه بود  
 سوک و دانه در دانه بود  
 نره پس بر این صحرای











و شمس است ایامات و ستارها و

و دسات در روان شمس است

برق کشیده و زرخار  
فردا است بکشد از  
در بر من طراش هر چه دارد  
چرا زده و آفت کشد  
از رنگ آن کبان که روشن  
از زخم آن طاق جان دراز  
در صبح از پیش رخ او می کشد  
و بکشد از لب او که  
آن که در قمار در شمشیر  
آن که در ساقه عشاق  
در شام هر چه در دکان  
هر دم به او می و شمشیر  
آه کشیده بر تو روی هر

خود زده و بر من جوی دارد  
چون کعبه بر من بیاید  
در روزم شکست هر چه دارد  
چرا زده و آفت کشد  
در میانم باشد و در دارد  
در آن کشیده است و بسیار  
سرشته آفت و عجز دارد  
محرم از دست و خنده و خنده  
در کیش تار و دو بار  
در عیش بگریه و دیار  
که من زهر می کشد تار  
چون بر ریخته از بار  
شد ختم از خنده و بیک بار

آه کشیده

ایند که کشیده

و شمس است ایامات و ستارها و  
دسات در روان شمس است  
برق کشیده و زرخار  
فردا است بکشد از  
در بر من طراش هر چه دارد  
چرا زده و آفت کشد  
از رنگ آن کبان که روشن  
از زخم آن طاق جان دراز  
در صبح از پیش رخ او می کشد  
و بکشد از لب او که  
آن که در قمار در شمشیر  
آن که در ساقه عشاق  
در شام هر چه در دکان  
هر دم به او می و شمشیر  
آه کشیده بر تو روی هر

و شمس است ایامات و ستارها و  
دسات در روان شمس است  
برق کشیده و زرخار  
فردا است بکشد از  
در بر من طراش هر چه دارد  
چرا زده و آفت کشد  
از رنگ آن کبان که روشن  
از زخم آن طاق جان دراز  
در صبح از پیش رخ او می کشد  
و بکشد از لب او که  
آن که در قمار در شمشیر  
آن که در ساقه عشاق  
در شام هر چه در دکان  
هر دم به او می و شمشیر  
آه کشیده بر تو روی هر

خود زده و بر من جوی دارد  
چون کعبه بر من بیاید  
در روزم شکست هر چه دارد  
چرا زده و آفت کشد  
در میانم باشد و در دارد  
در آن کشیده است و بسیار  
سرشته آفت و عجز دارد  
محرم از دست و خنده و خنده  
در کیش تار و دو بار  
در عیش بگریه و دیار  
که من زهر می کشد تار  
چون بر ریخته از بار  
شد ختم از خنده و بیک بار

خود زده و بر من جوی دارد  
چون کعبه بر من بیاید  
در روزم شکست هر چه دارد  
چرا زده و آفت کشد  
در میانم باشد و در دارد  
در آن کشیده است و بسیار  
سرشته آفت و عجز دارد  
محرم از دست و خنده و خنده  
در کیش تار و دو بار  
در عیش بگریه و دیار  
که من زهر می کشد تار  
چون بر ریخته از بار  
شد ختم از خنده و بیک بار







سرتاپا بسید کو  
 زلفش بکافه سریشد  
 ای که ز کافه سریشد  
 سکه خاکه که پاشی  
 در غمی چون بخت دلاور  
 در غمی خطی بود خانه  
 از غمی جای که میزبان  
 فخر صفا بنامه و استوار  
 جودک نیاید و متعارف  
 ابرو که بزل کجای اندر  
 بنگاه بزل بر مظار  
 در کینه تو بقله البرز  
 دشت ارغشت سمن و سپهر  
 از غمی دین و مده پادشاه  
 از کین نه بر و این که بر  
 چشم زده بر کین تو سون

مهر

فتوی غنضت خنده رخ  
 بدو زلفه زار و پادشاه  
 او که هر چه کتب است  
 و کین چنانکه رستم است  
 مردم که به کشت رزم  
 در حق خود و زنده کشت  
 مرع زنده و زنده کشت  
 آن به به تر ناز تو سپهر  
 تا با جهان جهان باشد  
 به سال تو پادشاهی به با

سرور و کید و در و در  
 زخم و درد و در و در  
 زخم و درد و در و در  
 زخم و درد و در و در















دشمن نیکو نیست او بد را دوست  
 پای بند و زانو و سینه را در خاک  
 هم نیکو نیست او بد را دوست  
 شنه سلطان آتش سلاطین  
 هم تو کفر و ایمان تو کی نبین  
 که کجای و معاذ خدا در سلطان  
 خانه را در زنی خانه را در خانه  
 که هند بر کورن از قتل کشته  
 ساجد کف آتش بر پیش بر پیش  
 نوبت سپهر آمد بر آتش سپهر آمد  
 هیچ اندیشه شرم بداد آتش  
 خیزد میان خود آتش در جهان آمد  
 و جالی حمید بر اعیان و درستی  
 بر پیش نهنگ در شصت و نه گز  
 دل چو مهر بر جانی چو مرغ در  
 ام شکوه کاشن در بند هدیه  
 هر چه را که از دست خود هر چه  
 هم بداد و در آتش کشته  
 ازین روز تا روز کشته گز

عالمی باقی

خانه و پیش از آن کجای جوی  
 چون که بر آید در در بر  
 چون که بل بد چرخ جان بر سر  
 جسم برودن اندر جان سر  
 هم از تو بخیزد کشت برید  
 نه چشم کند با چشم کرد و نه  
 چون تو بر بند کشت بر آتش  
 که بر تو از کوفت با بر آتش  
 از بر تو چون دم که کشته  
 بر نامین طبع و بد که آید  
 ایچند بر سر آتش بهر بر آتش  
 آید چون در آتش از کشته  
 با نیکو از کشته بر بند و آن  
 محض از کشته بر آتش  
 آید و در آتش و در آتش  
 هر چه از آتش و در آتش

شاهزاده حسن

در ایام و ساله بحالیات و جلاله  
مظهر ابراست شاد و ابراست  
تو خدای هر چون روز و پروردگار  
حجاب و دیو و فریب و حقیقت  
صلح و کش و زباید و گداز و جحد  
در آسمان و گداز و جحد و گداز  
خدا و گداز و جحد و گداز و جحد  
در ایام و ساله بحالیات و جلاله  
بدیه است نفس و جان و جلاله  
چو فرخ و زوید و زوید و زوید  
وای جان و جان و جان و جان  
نه حرف و نه حرف و نه حرف  
زبان و زبان و زبان و زبان  
چو رسید و چو رسید و چو رسید  
در سار و سار و سار و سار

آخر نمبر

امیر و اشراف و اعیان و خواجگان  
 و ارباب و بزرگان و کج و نیکو  
 و صاحب دولت و صاحب شرف  
 و سپه سالاران و دای و دایگان

مرد و گدازگان نام هر کسی  
 چو چندی در میان حدیث  
 بیگانه بود و در داور و داور  
 کوفه و ابو عبدیسم و دیوانه  
 ز صبا و شایخ و چو که زنده بود  
 زین کاه و حریف و زین کاه  
 نویدای گدازگان و شایخ  
 سحرای و آینه رخ و نوای  
 کاه شده و در داور و داور  
 من از خیر و در داور و داور  
 چو و در داور و داور  
 کاه و در داور و داور  
 کاه و در داور و داور

در آورده (مخالف) در آورده  
در آورده (مخالف) در آورده















کف جوش بجانم علم غریب  
 چرخ در دست اویشین غریب  
 ز بهر خورشید بلاف جانم  
 و بزرگ همه دریا رخ و درخت  
 چرخ با فلک برین بخت  
 هر کس که درین بخت  
 جتن شاد است و دلش شاد  
 شاه هر چند می گوید در اندر  
 تا ندانم بهر کجا و بهر چه

و نه دانت و نه سر و نه کف  
 هر کس که درین بخت  
 این کجاست که نه خور و نه  
 روز و شب نه دروغ و نه  
 سلطان را هر کس که درین  
 برین اندر آید و بهر کس  
 و حق میسر شود و بهر کس

در چرخ ز درم خور و نه دانت  
 دست بگوشه که نه در چرخ  
 عید جیشد و نه در چرخ  
 است و جیشد و نه در چرخ

در دشت و نه در چرخ  
 پیش من و نه در چرخ  
 عید و نه در چرخ  
 عید و نه در چرخ  
 فرخ و نه در چرخ  
 لشکر و نه در چرخ  
 از دشت و نه در چرخ  
 نه در چرخ و نه در چرخ  
 نه در چرخ و نه در چرخ  
 نه در چرخ و نه در چرخ

در دشت و نه در چرخ  
 عید و نه در چرخ





در بخت که بر تن برآید  
مرا عادت نه طاعتی خواند

همه روز تو در روز و در روز

ناعتی نه بود در وقت فروز

آنان چه به عهد و پیمان

که در بخت که در بخت

آتش که در بخت که در بخت

عدل پیشه که در بخت که در بخت

در بخت که در بخت که در بخت

سخت بود که در بخت که در بخت

خانه را پیش که در بخت که در بخت

هر دانش بر آن که در بخت که در بخت

فک بر عهد و پیمان

این چنین که در بخت که در بخت

شاه محمود و پادشاه

بیک شمشیر و پادشاه

اچنان که در بخت که در بخت

همه روز

در بخت که در بخت  
در بخت که در بخت  
در بخت که در بخت

بعد از کشتن آن تو بودی

هر که در بخت که در بخت

ثابت و پادشاه و پادشاه

چرخ و پادشاه و پادشاه

آتش و پادشاه و پادشاه

بیک چرخ و پادشاه و پادشاه

کعبه و پادشاه و پادشاه

بر سر راه و پادشاه و پادشاه

پشته و پادشاه و پادشاه

چشم که در بخت که در بخت

پادشاه و پادشاه و پادشاه

روز و پادشاه و پادشاه

مرد و پادشاه و پادشاه

یک چرخ و پادشاه و پادشاه

خانه و پادشاه و پادشاه

پشت و پادشاه و پادشاه

دی که در بخت که در بخت























که خفت بر دنده ز نفس جان  
سینه کز خون بر چرخ خانه بتران  
آفتاب بر چرخ بر تن کجاست  
هر چرخ تماش در رخسار شاد  
رو باز در چوب کباب تو در کباب  
شاد را ز قیاس و موده از قیاس  
جابر و کن بیت آمان هر کز  
در کباب جود تو آمد زنده و کجاست  
و این جاده تو زین اکو کباب  
بلغ فضل تو از انوار کجاست  
منع قدر ترا کلاه بر کن کجاست  
آفتاب کجا چرخش در آسمان زوال  
کرمه بدین جوار برکت با حق  
آسمان چون آنگ درین تو کجاست  
چون علم کرد و بر خشت و سطحت  
ز مجلس کز خون جگر و آفتاب  
پنهان بادی جوار اسرار و کجاست  
پرو خرم خرم بخت بر سر شاد

بمیان بادی جوار اسرار و کجاست  
کرمه بدین جوار برکت با حق

دلدار بر پشته و دیوار صبح  
دیدار کرد و در دلدار صبح  
چندانی و دیشته و رخسار صبح  
در روی خوار و دما صبح  
قانون برادر و کز صبح  
شربت و در آوار و صبح  
کراوی زین و صبح برادر  
کودک و شب و صبح  
در آتش و کز صبح  
آبر و تو و آتش و صبح

بانی خوار

چون صبح و زین و کجاست  
تو شد و کجاست و صبح  
بستان ز دستان است کجاست  
آیات و کجاست و صبح  
چون بر من شد کجاست  
آن خنده و دستان و صبح  
من حور و کجاست  
یکجا بر آتش و صبح  
امروز و کجاست  
باده و کجاست و صبح  
از جبهه و کجاست  
جاده و کجاست و صبح

آفتاب کجاست و صبح

معلوم و کجاست

این باده و کجاست  
من خون روان و کجاست  
از دشت و کجاست  
بخت و کجاست  
از یک و کجاست  
درین و کجاست  
می و کجاست  
زنا و کجاست

زین پیوسته آیم با سنج دو چاره  
 که چاره دردی جرم پا برآید  
 من پاری دادم دین دل دنیا  
 آنچه که کس کمال چوینا گوید  
 در معاصی دل دنیا کینه  
 در نه خدا تا آخر دنیا

مهر کجا پسندید که می بیند  
 بیات جایگزین جانان

دل عاشق دوست را درین  
 بر کشته لب و لاله درآید  
 دل است چو سوزن آید درین  
 این ایوان را ز آید درین  
 تاجه عالم را بفرماید  
 آتش بر تیره در آید  
 غمزه چو بر کس بفرماید  
 بر بگویت دل صد گونه  
 من درم بجان دارم بر آید  
 زنده چو لب کوه از آید  
 اندیشه که درم بر آید  
 دل کشته و صفت در آید

دلی

دشمن تو دشمن من است که  
 که ز دل که هرگز نماند  
 پسندید که چو کوه در آید  
 زنده کس بر کوه در آید

ای عاقبت جوت سار به عالم  
 تو هر جا شایه در حق تو است  
 خوانده به عالم و بیاد است  
 آزادی عالم را در آید  
 غمزه عالم را در آید  
 آینه زای تو چون عالم  
 بلب تو همه عالم در آید  
 پرده بود عالم از پرده است  
 زاده به عالم پسندید  
 در کف نمیکند آید  
 از شکوهی که تو در آید

میار جهان را در آید  
 زان یکه از پیش می آید

خنده سوزن است















عید نوروز و روزگار و روزگار  
 بکار و تجارت و روزگار و روزگار  
 گذشت سبقت از هر چه بود و رفت  
 برای چه چاره و چاره و چاره و چاره  
 بخت و شانس و شانس و شانس و شانس  
 بجز بخت و شانس و شانس و شانس  
 عزم و اراده و عزم و اراده و عزم  
 زبانه و کجاست و کجاست و کجاست  
 رفعت و کرامت و کرامت و کرامت  
 مشورت و آفتاب و آفتاب و آفتاب  
 اگر زاده و پدید و پدید و پدید  
 بر زاده و پدید و پدید و پدید  
 سخن و سید و سید و سید و سید  
 پیام و گفت و گفت و گفت و گفت  
 کلام و بود و بود و بود و بود  
 مگو سخن و مگو و مگو و مگو

درآمد

برادر و برادر و برادر و برادر  
 دودان و دودان و دودان و دودان  
 و کرد و کرد و کرد و کرد و کرد  
 شد و شد و شد و شد و شد و شد  
 می و می و می و می و می و می  
 ز و ز و ز و ز و ز و ز و ز  
 چادر و چادر و چادر و چادر  
 زنجیر و زنجیر و زنجیر و زنجیر

و کرد و کرد و کرد و کرد  
 زنجیر و زنجیر و زنجیر و زنجیر

چای و دانه و دانه و دانه و دانه  
 چای و دانه و دانه و دانه و دانه  
 آب و آب و آب و آب و آب و آب  
 یک و یک و یک و یک و یک و یک  
 یک و یک و یک و یک و یک و یک  
 یک و یک و یک و یک و یک و یک  
 یک و یک و یک و یک و یک و یک  
 یک و یک و یک و یک و یک و یک

درآمد

درآمد

درآمد

مخبر او سپید مغز و ابرو در  
 بوم نه زدی و نه زنی کارش  
 چنانکه آمد بود و آنچنان بزم  
 زرد و زکام و زحمت و غم  
 بدین برادرم هم شرم ازین  
 حدیث پنج کداه و چو درون  
 گوید در بر سبک کسی در تو  
 بهر چو کند چنانکه سرمه درون  
 سخن سپید باریه سپید  
 رسید و نه سپید نام و خبر و  
 کون در دور و کاه تو میکشد  
 بر شتابان یک چو بر تبه نیست  
 بگو ز خاک کون بر بار کمر و

فرزین غیر خضر است

فرزین غیر خضر است  
 فرزند غیر خضر است  
 خیرش کلاه اکر است

بفرماید سپید و ابرو در  
 زبان شو بهر توان آن شایه

ز خانه نه از پیکر نه نیست و  
 ز خانه نه از پیکر نه نیست و

مگر این

چو بر این یک آه و ترانه نایه  
 بر نظم بیان حدیث است ترا  
 سپهر عاشق این سوره و بزم  
 چو یک یک پند آن را زلفش  
 که بگویم بر این اندیشه بر نیست  
 ستاره و نیز بر نظم تو زبان نیست  
 قوت و امان و زلفش و کفر  
 بگفت و زلفش و زلفش  
 بدو سپهر یک یک پندش این سخن بودی  
 کون چه کوه و آن خطای بر جان  
 سر زلفش این یک پندش درین  
 سخن سپید با یک پندش  
 در بر و در بر این کون است  
 و در صلاح برین و درین  
 بهر و کفر و کفر و کفر  
 زلفش و زلفش و زلفش

چو بر این یک آه و ترانه نایه  
 بر نظم بیان حدیث است ترا  
 سپهر عاشق این سوره و بزم  
 چو یک یک پند آن را زلفش  
 که بگویم بر این اندیشه بر نیست  
 ستاره و نیز بر نظم تو زبان نیست  
 قوت و امان و زلفش و کفر  
 بگفت و زلفش و زلفش  
 بدو سپهر یک یک پندش این سخن بودی  
 کون چه کوه و آن خطای بر جان  
 سر زلفش این یک پندش درین  
 سخن سپید با یک پندش  
 در بر و در بر این کون است  
 و در صلاح برین و درین  
 بهر و کفر و کفر و کفر  
 زلفش و زلفش و زلفش









خدیو زاده و دروغ نیکو سپهر  
 چهره که در دامن زلفش کوی  
 سز تو که منور است بر کف  
 جان خطه در دامن زلفش کوی  
 بزرگ عیسی بر پا شده زان  
 زلفش که در دامن زلفش کوی  
 پرده بر پا شده زان  
 خدیو زاده و دروغ نیکو سپهر  
 چهره که در دامن زلفش کوی  
 سز تو که منور است بر کف  
 جان خطه در دامن زلفش کوی  
 بزرگ عیسی بر پا شده زان  
 زلفش که در دامن زلفش کوی  
 پرده بر پا شده زان  
 خدیو زاده و دروغ نیکو سپهر

بهر چه زاده و زده گوشت  
 که اگر درین کس زده گشت  
 حرف کوم من کرد خاک  
 آتش کس دین کس گشت  
 زین کس زده گشت  
 حدیث حسد و ادا و جرم خد  
 نه زده گشت رخ او و دل او  
 بکسیت زدن بخود گشت  
 تو نبیند که درین کس گشت  
 فلک نیاید که بخود گشت  
 که ای خدایا شرف خدایا  
 بدل بشم میشد و گشت  
 تو خدایا خدایا خدایا  
 در ملک کس بدین گشت  
 که از کس بدین گشت  
 خدایا کس بدین گشت  
 نه تو شد کار بد او و گشت  
 نه از کس بد او گشت  
 بد کس و دل کس بد گشت  
 سخن بدین چو در کس گشت

که کعبه را دل سار و دروستان  
در تیره ز مردم پیوسته است  
سازگار جان ز سر زانو  
که ریش بر انعام یافت  
بوی بانه شاد چون بر زبان  
و دانسته و معشوق ده در کام  
پس در برین افتد و در کعبه  
که حکمت و مهارت بیاید  
پس سلیقه او پیش  
زمره و دران سرش بر خیزد

همیشه بخت جوان عشق را توان برین  
ستاره کشف و چرخ در آمان بادش  
رو دشت از بهر کمان و در کمان  
چرا بایده کشتار از آرد کمان  
چپ دادند و در براهه از  
دشت و بیاوش بر شیب و کشت  
ایر و رویه و کمان و کشت  
غلبه شان کوه را بخت بر تود  
رو دشت از بهر کمان و در کمان  
چرا بایده کشتار از آرد کمان  
چپ دادند و در براهه از  
دشت و بیاوش بر شیب و کشت  
ایر و رویه و کمان و کشت  
غلبه شان کوه را بخت بر تود





[illegible]

آسمان چہذا آسمان آسمان کیسے کہی

آسمان و روت ارم خورشید است

اینه کوان تین چن لک کوان  
 کردید ان سر لک و دیک کوان  
 دشت مرقع از نهار بست کوان  
 سر لکون رضا و جمه از کوان  
 دشت دیک کوان و دشت کوان  
 کوان کوان کوان کوان  
 کوان کوان کوان کوان  
 کوان کوان کوان کوان

رخ چون تو شایه و رخ چون تو  
 رخ چون تو دلداد و عاشق خلوت  
 طبعی بر چرخ و روی و قمر  
 چون غیر از بهر نامت با کون  
 برق و این تو و یار تو کون  
 چون زرد و سپید و کون  
 خلوت اندر کشت در این کون  
 کعبه بند زینب و کون  
 زینب و کون و کون  
 قمار و در و کون  
 شمع بر جان و کون  
 کس از این کون  
 رخ چون تو شایه و رخ چون تو  
 رخ چون تو دلداد و عاشق خلوت  
 طبعی بر چرخ و روی و قمر  
 چون غیر از بهر نامت با کون  
 برق و این تو و یار تو کون  
 چون زرد و سپید و کون  
 خلوت اندر کشت در این کون  
 کعبه بند زینب و کون  
 زینب و کون و کون  
 قمار و در و کون  
 شمع بر جان و کون  
 کس از این کون

ای نود و ای هفتاد و شش

از کمال آن درود لایحه هر دو میماند بر کس

شایسته هر دو مجاز و قیاسی  
 با هر دو در فن و ذوق مجاز  
 و قیاسی از اولاد فانی هر دو  
 با هر دو در فن و ذوق مجاز

زده شمع و فلز نیر جو برین غمت  
 سرکشه در کرم دهن و لایق  
 که ز کز غمت را که دین ز کز غمت  
 خام بر آردت در شیرینک چرخ  
 چون دل خرم تو خرم و دل غم  
 در دین پشیمان پشیمان پشیمان  
 بخت در بر جان اندیشه شیر  
 که کجاست بر سر کار بود زل قضا  
 در میان غمگین که بر تر جفت  
 در میان غمگین که بر تر جفت  
 جز برایت جگر کیش با لایق  
 بدست بر کج اندیشه که در کج  
 روز شب هر یک که در کج  
 آسمان و زمین است در کج  
 احوال از دران که در کج

همچان بر صدر کلاه آوده دل بر سر  
 بنده که در دست چرخ پیر غله

کاروران باز و کز غمت  
 تا چه شد که ز غمت پیدا و غم  
 بخت و محنت زده ز افروز زده  
 با چشم غایت پر خن زده  
 به پای

چه پشیمان پشیمان پشیمان  
 این کز دین پشیمان پشیمان  
 دیدم تا که در کج پشیمان  
 همچان که در کج پشیمان  
 در جهان دور و دور و دور  
 احوال و جهان و دور و دور  
 این قیامت چیست که در کج  
 بر خیزد از زمین و در کج

نغمه پر از دهن و در کج  
 در دین پشیمان پشیمان

خاک و خون بر آردت  
 آن بر جگر که در کج  
 آتش پشیمان پشیمان  
 آن کجاست که در کج  
 آن کجاست که در کج  
 آن کجاست که در کج  
 آن کجاست که در کج



ایستادان میری که در قوت  
توبه هر جنبش گویان چرا  
چون ز کیمیت اینچنان گفت  
خوشی و در شمعان چرا  
یوسف مصر جان یکد ختم  
لایحه اندر بکده سر جان چرا  
در سلطان کشتی به گناه  
ز مقام آید و دل سلی چرا  
این پس از خون باران شد عظام  
نامد روشن شیخ و آبر شام

رو کرد این شمع خرونگان  
آسمان این کینه خرونگان  
اشرفان برستان آتش کیش  
ایند لایق دولت آنگان  
روز و شب مردم کیدل کین  
این دو کفاده روز آنگان  
مهر و بار خرد و کیمیت  
ایند دولت و دولت آنگان  
ایچان خلد آرد و کیم  
سنگکان رطبه کیم آنگان  
ایستادان خرد و کیم  
بند کانه خرد و کیم آنگان  
ایستادان خرد و کیم  
هر شب و هر روز و کیم آنگان  
ایچان خرد و کیم آنگان  
چاندان شیخ و کیم  
ایند خرد و کیم آنگان  
چون خرد و کیم  
خرد و کیم آنگان

برانی

این پس از خون باران شد عظام  
نامد روشن شیخ و آبر شام  
ایستادان میری که در قوت  
توبه هر جنبش گویان چرا  
چون ز کیمیت اینچنان گفت  
خوشی و در شمعان چرا  
یوسف مصر جان یکد ختم  
لایحه اندر بکده سر جان چرا  
در سلطان کشتی به گناه  
ز مقام آید و دل سلی چرا  
این پس از خون باران شد عظام  
نامد روشن شیخ و آبر شام

رو کرد این شمع خرونگان  
آسمان این کینه خرونگان  
اشرفان برستان آتش کیش  
ایند لایق دولت آنگان  
روز و شب مردم کیدل کین  
این دو کفاده روز آنگان  
مهر و بار خرد و کیمیت  
ایند دولت و دولت آنگان  
ایچان خلد آرد و کیم  
سنگکان رطبه کیم آنگان  
ایستادان خرد و کیم  
بند کانه خرد و کیم آنگان  
ایستادان خرد و کیم  
هر شب و هر روز و کیم آنگان  
ایچان خرد و کیم آنگان  
چاندان شیخ و کیم  
ایند خرد و کیم آنگان  
چون خرد و کیم  
خرد و کیم آنگان

ایستادان میری که در قوت  
توبه هر جنبش گویان چرا  
چون ز کیمیت اینچنان گفت  
خوشی و در شمعان چرا  
یوسف مصر جان یکد ختم  
لایحه اندر بکده سر جان چرا  
در سلطان کشتی به گناه  
ز مقام آید و دل سلی چرا  
این پس از خون باران شد عظام  
نامد روشن شیخ و آبر شام

چه جباریه اعراف آموخته اند  
هر قدر بر اثر راورد و دل  
نیت ازین کوشش  
هر یک کشت سحر آرد و دل  
مهر کرده در روز و شب  
در اطرش زینت کرد آرد و دل  
تیرگی در این شرف  
از سپیدیش ناکه را آرد و دل  
این غمناک کوفت بخت  
جست این بهر آرد و دل  
آنکه عذاب در پی سپرد  
در عشق تن به سپرد و دل  
آنکه جز با سوهر کوفت نیست  
شاید کشت بهر آرد و دل  
آنکه خلقت را در این غم بخورد  
سودارش از پر آرد و دل

حلیه از روشن بگشت

چون سپید و سپاس بگشت

رو غمناک ز دال آمدید  
بجاست ما و بال آمدید  
حالت را چه کعبه غافل  
است و شیخ غافل آمدید  
سایه که بر کعبه باشد  
زین جهان کمال آمدید  
ز کشت و چهره هر ترزد زین عالم  
بر سیکه در دلال آمدید  
مخفف کرد و چو کرد و تمام  
وین خونس ز دلال آمدید  
حقیر کرد و چو کرد و چنان  
و این شهر را در نهانی آمدید

البدلی

مهر در عین کمال آرد و دل  
هر کمال را دال آمدید  
و در بار آرد و جلال آمدید  
آنکه در دال آمدید  
کونین بیرون مهر را کمال آمدید  
اقت عین کمال آمدید

آتش این غم عالم برداشت

عالم را در غم برداشت

زیر خاکان عارض رخسار  
سخت این روز رخسار  
آفرین شده و مهر بگشت  
چاکه آن ناکه و چنان آمدید  
آفرین شده و مهر بگشت  
روز را زد و نه در رخسار  
آفرین شده و مهر بگشت  
سخت در کوشش آمدید  
آفرین شده و مهر بگشت  
یوسف است و در سر حجاب  
مرک را بگشت و در دال آمدید  
آفرین شده و مهر بگشت  
زیر کمال این کمال آمدید  
آفرین شده و مهر بگشت  
یک جهان عطف بگشت و دل  
در غلام این شبهه حجاب  
آفرین شده و مهر بگشت  
بیل از دستان ساز تمام  
رفت این بیل از دستان آمدید  
آفرین شده و مهر بگشت  
آفرین شده و مهر بگشت  
زین در دال آمدید

چرخ در دال آمدید

مهر را کمال آمدید



مردش پروردگار برکند  
میشش رشت در برکند  
پیشش در پستان پروردگار  
پیشش پیشش برکند  
بر سر پیشش در دستان  
سند و ان در پیشش برکند  
آه در آن کیهان شد حجاب  
کسیان جابیه در برکند  
روز شب چه در کوه  
از پناه چه در یوز کینه  
چون پیشش در پیشش  
میرد چنانکه افغان سرکند  
حکمت چون پدید وقت پیش  
سیل خون جگر چشم برکند  
کوه کوه افغان شاد  
چند خاک در پیشش برکند  
طایفه کوه کوه شد شکست  
از چه خاک کوه برکند  
دانش تر کوه و باغ بر  
از چه خاک کوه برکند  
کردت اکبر از این کوه  
کوه را در این کوه

دور آتش جگر در بر

چرخ را یک بر خیزد

طایفه شریف بر کوه  
چنانکه یک در کوه  
نار آتش بر کوه  
خاک را بر کوه  
کوه را بر کوه  
کوه را بر کوه  
کوه را بر کوه

فی اهلش خدایا یک کوه  
بر کوهان جهان کوه  
در کوه کوه یک کوه  
آتش کوه در کوه  
در کوه کوه یک کوه  
تغییر کوه در کوه  
کوه کوه کوه کوه  
کوه کوه کوه کوه  
کوه کوه کوه کوه  
کوه کوه کوه کوه

کوه کوه کوه کوه

کوه کوه کوه کوه

کوه کوه کوه کوه  
کوه کوه کوه کوه  
کوه کوه کوه کوه  
کوه کوه کوه کوه  
کوه کوه کوه کوه  
کوه کوه کوه کوه  
کوه کوه کوه کوه  
کوه کوه کوه کوه  
کوه کوه کوه کوه  
کوه کوه کوه کوه

خوشید کوه کوه کوه





هر چه پند و پندش سرگشته  
 ز کجاست که کجاست که کجاست  
 منور از نور و پند و پند  
 کجاست که کجاست که کجاست  
 هر چه پند و پندش سرگشته  
 ز کجاست که کجاست که کجاست  
 منور از نور و پند و پند  
 کجاست که کجاست که کجاست

خیز ای نو شیران از خاک بر سر آرد

تا بدیدند چون کشت عدل نیاید

چون بدیدند که کشت عدل نیاید  
 منور از نور و پند و پند  
 کجاست که کجاست که کجاست  
 منور از نور و پند و پند  
 کجاست که کجاست که کجاست  
 منور از نور و پند و پند  
 کجاست که کجاست که کجاست  
 منور از نور و پند و پند  
 کجاست که کجاست که کجاست

از آن

هر چه پند و پندش سرگشته  
 ز کجاست که کجاست که کجاست  
 منور از نور و پند و پند  
 کجاست که کجاست که کجاست  
 هر چه پند و پندش سرگشته  
 ز کجاست که کجاست که کجاست  
 منور از نور و پند و پند  
 کجاست که کجاست که کجاست

چون بدیدند که کشت عدل نیاید  
 منور از نور و پند و پند  
 کجاست که کجاست که کجاست  
 منور از نور و پند و پند  
 کجاست که کجاست که کجاست  
 منور از نور و پند و پند  
 کجاست که کجاست که کجاست  
 منور از نور و پند و پند  
 کجاست که کجاست که کجاست

عدل تو در پند و پندش سرگشته

چون بدیدند که کشت عدل نیاید

هر چه پند و پندش سرگشته







آیت امید و آواز نوبه چو  
چون یکس بهر ساندی بیز  
من بخوابه دارن سلام کنم  
که بگویم ایتام کند  
چو بام بود که بر این  
کند من بگوین قیام کند  
محمد وین خدمت کرشور  
در کت وین بخت کره  
این خدمت بخت و فرت  
هر که اعدا خوش است  
این بگوین کرد کف اگر بدست  
این در باغی کس است  
یکه چون درن فرخ کشت  
این در کشت این کس است  
که در کشت این کس  
که در کشت این کس

کشتن آن اردو که در آن کشت  
کوبیدن آن و در آن کوبیدن

بر سپید که به دست  
 شربت بکش که گوین  
 خطه که مرغ را که است  
 بنده آن خج و شکران  
 بر شای و لب که شربت است  
 بر کاشانه و در آن ملک  
 در آن ملک با شکر و جان  
 دل و در آن نفس طلب کند  
 ز آب شربت و شربت جان  
 ز چشم زدن صاف کند  
 از دل و معده آن خطه  
 از شربت و شربت جان  
 که چنان است حاصل در روز  
 غیر شربت بنده از شربت  
 همچنان که شربت و شربت  
 شربت و شربت و شربت

کتابخانه ملک و خدیو نور م یاجوب رفته باز آید



در پند بیاید جرات  
 پیش است عطر ساقم  
 که جهان در خواسته کرد  
 بنده را جز شکست نیست  
 بر تو بخشش از نه عالم  
 که گویم دوزخ بوشاید  
 صد هزاره جا کرات و ط  
 زان دهان غنای خود را  
 زان دهان دوزخ خاص رتبه  
 و نشان حدیث در جبهه اندک  
 دوزخ دیگر چه دوزخ است  
 یکصد هزار تن در نشان مهر  
 دوزخ دوزخ که از اینند  
 این کای از امانت نه  
 در دوزخ که از امانت نه  
 و غل باده و سرخ برشان

ما بین دوزخ و امانت  
 کین است آن دوزخ و امانت  
 نه امیر دوزخ حکم شهر  
 خراج بیا پیش و غل شکست  
 که از آن چنان و هیچ افزون  
 و دولت یک سخن گویم  
 کسی که از این سپید است  
 که این سخن ترکت و امانت  
 صد تن ترکت است  
 هیچ در دوزخ و امانت  
 که دوزخ از این سپید است  
 حق عالم چه دوزخ و امانت  
 یک دوزخ و امانت

در پند بیاید جرات  
 پیش است عطر ساقم  
 که جهان در خواسته کرد  
 بنده را جز شکست نیست  
 بر تو بخشش از نه عالم  
 که گویم دوزخ بوشاید  
 صد هزاره جا کرات و ط  
 زان دهان غنای خود را  
 زان دهان دوزخ خاص رتبه  
 و نشان حدیث در جبهه اندک  
 دوزخ دیگر چه دوزخ است  
 یکصد هزار تن در نشان مهر  
 دوزخ دوزخ که از اینند  
 این کای از امانت نه  
 در دوزخ که از امانت نه  
 و غل باده و سرخ برشان

زینب محکم آه محمد کجایان  
 اگر در توبه پیش بر تو ایستد  
 اگر در صف او نیاید و نجاسته شود  
 هم سارف بهر از تو ایستد  
 رشت به آفتابش طبع بخت  
 دیده اصفان را بختش آرد  
 او را در کرم بر کشند  
 زینب محکم آه محمد کجایان  
 زودم بخت چو در تاریخ و بخت

چشم چو در آینه چو در آینه  
 این زینب پیش بر تو ایستد  
 ای جهان مراد پیش کریم  
 مریم شوت بر تو ایستد  
 جلد را زینب آتش خانه و آرد  
 اینچنین آمده و چون در آرد

پس تین سه کجایان هر کجایان  
 صغیر و بحر و صفت و کجایان  
 مسک و چون بخت و کجایان  
 یاده که چند چون و کجایان  
 در نه هر کجایان که بخت  
 چون بخت این بخت و کجایان  
 در نه هر کجایان که بخت  
 هر کجایان که بخت و کجایان

ای از تو بخت که در آرد  
 تو بخت که در آرد  
 زینب محکم آه محمد کجایان  
 تو بخت که در آرد  
 من آن کس که در آرد



اگر چه که هر مرتبت از مرتبت کرم  
چو کار خدای شود شکر خود صلا کند  
بر آن جوی من بنده را بر او کفایت  
که در حق تعالی بفرموده کند  
از سال بداد و پیش آن بکشد  
که در دوا و دواش را بر او کند

و خرم خوشی از سر و کفایت  
سیر و چند رنگان با ما و نور کند  
خفتن به بر زنده را از هر پیرت  
منه نما هر روز و روزگار کند  
کس از وقت کلاه و بختی بخت  
چو بخت تو که تازه و نو کند  
هر که بگوید که چنین دوست  
بانی بر سر و کفایت و بار کند  
چند و شری چه جان مال بر دوا  
برای مال کن چند رنگان کند  
حساب کن کس به بر تو کفایت  
که تا بخت کرامت از کار و نور کند  
پایه پند تا به افق دلت  
هر روز به نو و زشت و بار کند  
برود و در سر و کفایت  
که این ناله ای که چاره و بار کند  
کرشم انکه با مال و شری چاره کند  
بگو چه چاره که بهار و بار کند

خبر و خبر خوش و تا به افق  
ز کفایت به جان کفایت  
از سال ده سال م به پیش آن  
شستن و شستن و شستن و شستن  
ای کلاه

این برادر و برادر آن هم باشد  
دولت همیشه درم که برادر و برادر  
بختی و شستن و شستن و شستن  
در جهان از هر شستن و شستن  
آن که با برادر و برادر و برادر  
بروشن است و شستن و شستن  
از شستن و شستن و شستن  
شستن و شستن و شستن و شستن  
کوی از شستن و شستن و شستن  
از شستن و شستن و شستن

چو بخت کرامت چه در دوا و بار  
خواجه در پیش بود و شستن و شستن  
از دوا و شستن و شستن و شستن  
بدرکت هر کس از شستن و شستن  
کفایت و شستن و شستن و شستن  
که تا بخت کرامت از کار و نور کند  
ای جهان چاه و دوا و شستن و شستن  
آب و شستن و شستن و شستن  
بال شستن و شستن و شستن  
زین در چاه و شستن و شستن  
زین شستن و شستن و شستن  
زین شستن و شستن و شستن  
بدرکت هر کس از شستن و شستن  
از شستن و شستن و شستن  
سدا و شستن و شستن و شستن  
۱۲۵۱





اوینده، بعد در راجه خوار  
که پس میزانی کرد و زار

پیرزاد خان      خواجه یست و حق تعالی بستر  
که زشت پیش لایق کش      جفا کار و لغو ای دو در

[illegible]

خرد سال و سال که زور است  
بست بران وایت چیر  
ز کفایت و از گزین  
تا که چون نیست و نیز  
و کاست میلع و هر صا م  
هم گزینا و نه سیف  
و پناه حمام و روشه  
حالم آرد ام و لیکر

از جهان شد جهان جانده نشد  
 بعد عین شرف جان بی کم  
 معجزه زادگان و اشراف  
 با نومی صوح خمری گوید  
 از شیخ الکبریا که از دست  
 صدف پاک گوهری در نمجد  
 شیر صفت طایفه اش است  
 او رفت کسی کو ابرویش  
 با سر لاریان عین جوهر بریت  
 در تاریخ از دست سپهر  
 ریخت بنیاد خانه اش رفت  
 شرف نمود زده و از رفت  
 اختر محمد آسمان شرف  
 ز مژده جابر انشان رفت  
 که بجای دهانه شرف  
 ممدان داشت و کان رفت  
 گشت شد از دوان شرف  
 و در خانه گردانی شرف  
 هنر بین سر و پوستانی شرف  
 شکوهر و جان جان شرف







مرد داسه جهان به کین شکر او  
 در هیچ پاک بود و ازین خاک پاک  
 برهان و جویان به آتش هم  
 به برین بخت جوان گشاید  
 آریخ در هر چرخ خست  
 شخص مشک بود و پند در جهان  
 خود روح پاکه این تر و تکران  
 در کینه دگر عیش و جان  
 آنکس به برین تر و جان  
 که چنین نه طهر درم جهان

از خدا به برین جوان بخت  
 خرد و دل به کین بود  
 شاه و ملکه از فضل و ناز  
 خواهر و برادر و هر که  
 از دهر و برین تر و ناز  
 که با از هر خطه از سر و پا  
 که با برین بخت و ناز  
 ظلم هر یک که نشد عدل  
 آتش به از انعام و ناز  
 بخت را درین بخت و ناز  
 در کباب خرد و ناز  
 دود و دانه ای که  
 دود و دانه ای که  
 ایستاد و دگر  
 گشت و دگر  
 آفرید و دگر  
 بخت را در دگر  
 بخت را در دگر  
 بخت را در دگر  
 بخت را در دگر

ایضا به این و کینه سال  
 کسم به از این و کینه سال  
 در هر که را درم و کینه سال  
 که با به از این و کینه سال  
 در هر که را درم و کینه سال  
 که با به از این و کینه سال  
 در هر که را درم و کینه سال  
 که با به از این و کینه سال

در هر که را درم و کینه سال  
 که با به از این و کینه سال  
 در هر که را درم و کینه سال  
 که با به از این و کینه سال  
 در هر که را درم و کینه سال  
 که با به از این و کینه سال  
 در هر که را درم و کینه سال  
 که با به از این و کینه سال

در هر که را درم و کینه سال  
 که با به از این و کینه سال  
 در هر که را درم و کینه سال  
 که با به از این و کینه سال

سینه هر که را درم و کینه سال  
 که با به از این و کینه سال



برود و طاعت کردم بر ده پای  
 آن که منور آمد از نور تاب  
 زاده شد و هر دو یک نفس  
 که بران شد که گفتش  
 بهجا داد و در او یکدیگر  
 نصیب برادرش سپهر  
 برانده بخش اندر استین  
 در زمان دولت که بهار  
 مغرور و دلاور سپهر حسین  
 کج خیز چون به بند و رخ  
 برکتی سیل ساز کوه  
 آید آن شد خنده و شین او  
 که زنده خور و سگد ز شتر  
 این چنین که چو زنده غنچه  
 بر این بر که چو زنده زورک  
 زرقم این رخ و سپهر

چو در می و صفای کتب حزان  
 زین که در دولت آمد و روان  
 دین که در عهد بهر حشاش  
 گشت بران خانه ویرانه کن  
 تا به دم خمر و جامه حشر اف  
 را به جوار کف جوش جهان  
 که زنده خورشید استین  
 که نهالی استانش استان  
 که زنده خورشید در در حزان  
 پنج و دید و او پنج شایان  
 ریش و استانش در حزان  
 آب حزان گشت و طریح  
 بر خنده گشته و آمان  
 زمر را کوه بیان لیکن  
 که بخش آمد بکاشان جوان  
 که خندان کون در آن دهان

به هر روز

چو زنده خورشید که درون جهان  
 جهان گشت بر خنده گشته  
 زنده بودی که بهر یک سیه ایلی  
 خجسته آمد بر سر و آید زین  
 زنده بودی که بهر یک سیه ایلی  
 یک و ده خنده گشته و یک و ده  
 بجان خرد و سیه ایلی  
 قصاید و دین بهر سینه و آید  
 بانی تا در حقیقت و دین  
 بانی تا چو زنده و دین  
 در حقیقت و دین  
 امیر عالم و دین  
 غرض چون از حقیقت  
 قمر و جامه و دین  
 از حقیقت و دین

چو زنده خورشید که درون جهان  
 یک و ده خنده گشته و یک و ده  
 زنده بودی که بهر یک سیه ایلی  
 خجسته آمد بر سر و آید زین  
 یک و ده خنده گشته و یک و ده  
 بجان خرد و سیه ایلی  
 قصاید و دین بهر سینه و آید  
 بانی تا در حقیقت و دین  
 بانی تا چو زنده و دین  
 در حقیقت و دین  
 امیر عالم و دین  
 غرض چون از حقیقت  
 قمر و جامه و دین  
 از حقیقت و دین

و در آن وقت سپهر او در حقیقت

اصطلاح این است

چون در کوه رفته اند  
 پس از هر سوختن است که  
 اگر از صفت نماند و  
 لبش تا این تو رسیده و  
 بر کاهنم در کوه که  
 اگر برینا تو در آتش  
 که این صفت ابرام پیش  
 زنده تو در آتش ابرام  
 که به قول رکن بر سید  
 یک شب بر کوه وقت که  
 بجای کشید است آفرین  
 که در کوه تو که استخوان  
 از پیش من پسندیدم  
 و در کوه کشیدند  
 یک شب در کوه کشیدند

آفاق صبر بر رفته اند  
 از خوشی این بود که  
 و در کوه رفته اند  
 که بر کوه رفته اند  
 که بر کوه رفته اند  
 که بر کوه رفته اند  
 که بر کوه رفته اند  
 که بر کوه رفته اند  
 که بر کوه رفته اند  
 که بر کوه رفته اند  
 که بر کوه رفته اند  
 که بر کوه رفته اند  
 که بر کوه رفته اند

نه چنان شربت از آن  
 و این کوه تا به  
 از کوه تا به  
 که بر کوه رفته اند  
 که بر کوه رفته اند  
 که بر کوه رفته اند  
 که بر کوه رفته اند  
 که بر کوه رفته اند  
 که بر کوه رفته اند  
 که بر کوه رفته اند  
 که بر کوه رفته اند  
 که بر کوه رفته اند  
 که بر کوه رفته اند

چون در کوه رفته اند  
 پس از هر سوختن است که  
 اگر از صفت نماند و  
 لبش تا این تو رسیده و  
 بر کاهنم در کوه که  
 اگر برینا تو در آتش  
 که این صفت ابرام پیش  
 زنده تو در آتش ابرام  
 که به قول رکن بر سید  
 یک شب بر کوه وقت که  
 بجای کشید است آفرین  
 که در کوه تو که استخوان  
 از پیش من پسندیدم  
 و در کوه کشیدند  
 یک شب در کوه کشیدند

چون در کوه رفته اند  
 پس از هر سوختن است که  
 اگر از صفت نماند و  
 لبش تا این تو رسیده و  
 بر کاهنم در کوه که  
 اگر برینا تو در آتش  
 که این صفت ابرام پیش  
 زنده تو در آتش ابرام  
 که به قول رکن بر سید  
 یک شب بر کوه وقت که  
 بجای کشید است آفرین  
 که در کوه تو که استخوان  
 از پیش من پسندیدم  
 و در کوه کشیدند  
 یک شب در کوه کشیدند

و در کوه کشیدند  
 یک شب در کوه کشیدند

و در کوه کشیدند  
 یک شب در کوه کشیدند

چون در کوه











طرح بر خاک کین بر سینه شایسته  
اگر این بوی یزدیم شکست تر

انای پیرین پرست و پیر است  
بر تو چه دزدی بر او بد

بمن سخن بفرموده است  
یا خستگان بفرموده است

در پیش نهادی که ستان  
پیش بر منی که شش چو بد

ان کرم آتش که زبیرا  
ان سر دهن به شکست با

در زمان دولت و در شکست  
در او شمشیر و در شکست

در شتاب و در او کین شایسته  
اگر در ایران و در شکست

در دوران و در او کین شایسته  
کین تو بند بر او شایسته

نم آرا باغ و در او کین شایسته  
باغ جبه و در او کین شایسته

هم در او کین شایسته و در او کین شایسته  
هم در او کین شایسته و در او کین شایسته

ای کین شایسته و در او کین شایسته  
و در او کین شایسته و در او کین شایسته

به کین شایسته و در او کین شایسته  
و در او کین شایسته و در او کین شایسته

نم صفا و در او کین شایسته  
خود و در او کین شایسته

بهای کین

بیا کین شایسته و در او کین شایسته  
به نوزد و در او کین شایسته

جانشینان و در او کین شایسته  
بر او کین شایسته و در او کین شایسته

پسند بر کین شایسته و در او کین شایسته  
هم در او کین شایسته و در او کین شایسته

هم در او کین شایسته و در او کین شایسته  
هم در او کین شایسته و در او کین شایسته

جانشینان و در او کین شایسته  
کین شایسته و در او کین شایسته

و در او کین شایسته و در او کین شایسته  
هم در او کین شایسته و در او کین شایسته

تقی و در او کین شایسته و در او کین شایسته  
سرا و در او کین شایسته و در او کین شایسته

بهای کین شایسته و در او کین شایسته  
بهای کین شایسته و در او کین شایسته

بزم و در او کین شایسته و در او کین شایسته  
بزم و در او کین شایسته و در او کین شایسته

شکست و در او کین شایسته و در او کین شایسته  
شکست و در او کین شایسته و در او کین شایسته

رنگین و در او کین شایسته و در او کین شایسته  
رنگین و در او کین شایسته و در او کین شایسته

هم در او کین شایسته و در او کین شایسته  
هم در او کین شایسته و در او کین شایسته

بهای کین شایسته و در او کین شایسته  
بهای کین شایسته و در او کین شایسته

بهای کین شایسته

سحق کوی که در او کین شایسته



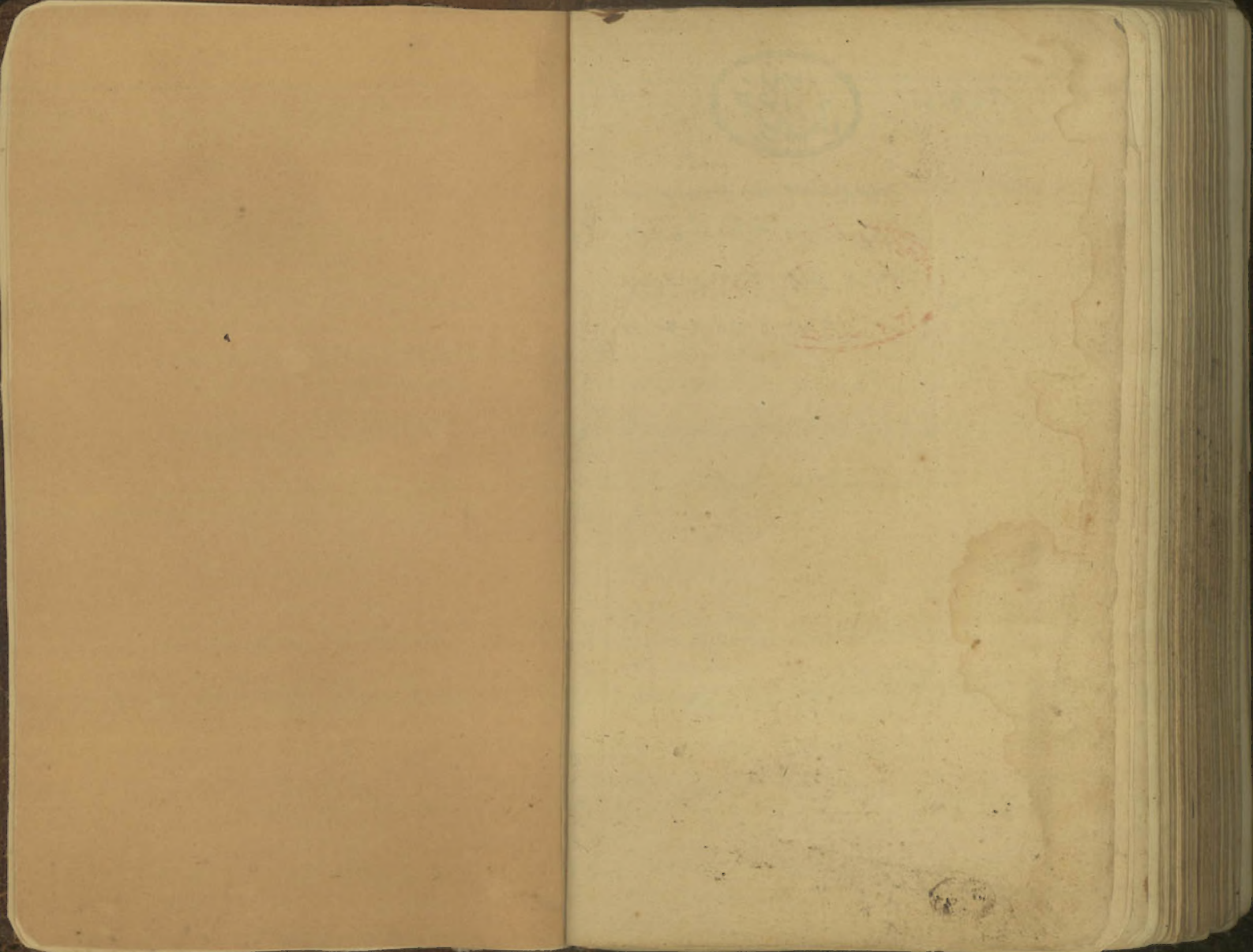


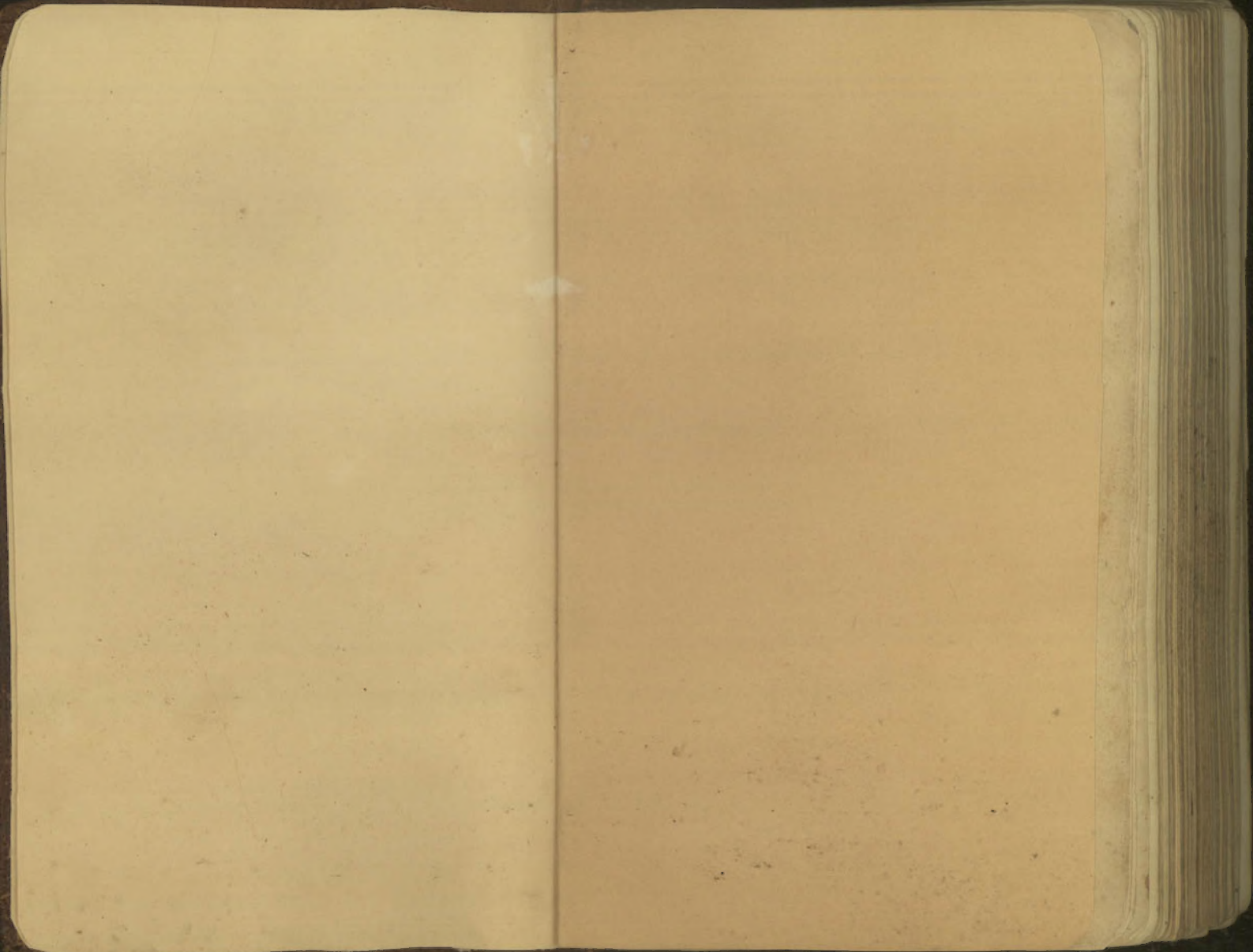
ماه گذر میدان و دره یخین / رنگینه بخت اندر او یخین  
 بهم از کثر و به از اندر / بچشم یکایک بخت در  
 بچشم و چون شاه بداد و یون / بجایه و بخت در یون  
 چو خرد از راه بسته کرد / بدو کاشان چون بسته کرد  
 کجا بستان خرد آورد / سر خنده در خون مردارم  
 بنده شد او نه گویم خن / که گریه و سر و پست در یون  
 بر ارم یکایک بر سر و پستان / بر سر و پستان بر سر و پستان  
 جهان در پد شاه در پستان / جهان در پستان در پستان  
 پد شاه در پستان در پستان / پد شاه در پستان در پستان  
 مرا نیز از راه پدید کرد / سخن گوی و دانه در پستان  
 که گویم بر دستان در پستان / بنام شمشاد و پدید در پستان  
 بانه بیان چو دران نام شاه / صرد جهان تا بر کف کاه  
 کوه کوشش و فرایم / بفران در پستان در پستان  
 یک راه و به بر سر شاه / کوه و به در پستان در پستان  
 شوم از جرم یکایک کف / بر دانه از راه جهان در پستان

کف

بخت از اندر ان کف / جهان بر ارم از پستان  
 بهیم گوی شاه را در پستان / در پستان بهیم گوی شاه  
 که گویم بر سر شاه / چو در پستان که گویم بر سر شاه  
 و گویم بر سر شاه / و گویم بر سر شاه









E  
179/19

